

روشن اندیشان ژنده

روشن اندیشان ژنده

خزان ۱۳۹۸

گسترنده: انجمن بیرنگ

نویسنده: ناصر چکاوک

نشانی Birang۲۳@googlemail.con

سرنویس ها

۶	پیش درآمد
۷	«روشن اندیش کیست؟» نویسان
۱۳	روشن اندیش کیست
۱۵	دین، توده و روشن اندیش
۱۹	نفان و روشن اندیش
۲۳	شهرآزمان و روشن اندیش
۲۶	شورش های خودجوش و روشن اندیش
۳۱	خلقی ها و روشن اندیش
۳۵	روشن اندیشان ژنده
۳۷	روشن اندیش و کیستی
۴۰	روشن اندیش و پسماندگی درونخویشی
۴۶	روشن اندیشی و تبارگرایی

پیش درآمد

در این نوشته می کوشم تا روی پدیده ی روشن اندیش و برخی از پدیده های که زمینه ی کار روشن اندیش را می سازند، درنگ کنم. و چون در دو دهه ی گذشته با دسته ی کلانی از روشن اندیشان ژنده (لومپن) سر و کار داریم، نوشته ی کوتاهی هم ویژه ی آن ها است.

باری، «روشن اندیش کیست؟» پرسش همیشگی همه روشن اندیشان در همه همبود (جامعه) و فرهنگ ها می باشد. از آن جا که همبود و فرهنگ سرزمین مان در بستر فراخردگرایی خسبیده اند، بیشینه ی از روشن اندیشان مان هم از همان بستر چشم گشوده اند و در خم و پیچ کوچه های این پدیده راه می پیمایند. روشن اندیشان بسیاری روی پدیده ی روشن اندیش درنگ کرده و روی آن پرتو انداخته اند. یکی از ویژگی همه خامه به دستان، که روی این پدیده درنگ کرده اند، این است که همه برای پدیده روشن اندیش چنان چهارچوبی درست کرده اند، که تنها خود شان در آن می گنجند و در فروزش و واکرانی (تعریف) آن تنها خود شان می درخشند.

بیگمان، در میان این همه «روشن اندیش کیست؟» نویسان، گروه مرزبندی شده ی در واکرانی (تعریف) پدیده ی روشن اندیش هم نگر و هم ساز می باشند، ولی شوربختانه بسیاری از «روشن اندیش کیست؟» نویسان، خود را بیرون از این گفتمان در می یابند و همچون راه گم کردگان به بیراهه می روند. برخی دگرسازی میان دانشمند، آموزگار، نوآور، نوپرداز و روشن اندیش را نمی بینند و یا در نمی یابند. برخی هم که ناخودآگاه از سرشت تاریک اندیش اند و در ژرفای آن شنا می کنند، بر آن اند تا با یاری دانش و اندوخته های شان، خویشان را در درون چوب بندی های روشن اندیشی بتپانند و جا دهند.

به هر روی، یافتن پاسخ فرنودین (منطقی) را باید در نهادینه گاه خردورزی جستجو کرد. به این چم که در هر اندیشه و کنشی که خردورزی نهادینه شده باشد، در آن جا می توان پدیده ی روشن اندیشی را جستجو کرد و یافت. از نگر من سامه مهادین (شرط اصلی) روشن اندیشی، خردورزی می باشد.

در این نوشته می خواهم چهارچوب های خود ساخته را درهم بشکنم، دیدگاه ها را کنار هم نهم و برشگاه های همباز (نقاط مشترک) و کمبودی های چشمگیر را برملا و روشن اندیشان والاگهر را از ریو روشن اندیشان (شبه روشنفکران) جدا سازم.

«روشن اندیش کیست»؟ نویسان

دیرگاهیست، که پدیده ی روشن اندیش، نه تنها گل سر سبد بسیاری از تارنما ها، که گفتار پسند روز بیشینه ی از پژوهشگران گردیده است. بسیاری از دانشمندان و دانش پژوهان مان پیرامون روشن اندیش چیز های فراوانی گفته و نوشته اند، که من از ایشان به نام «روشن اندیش کیست»؟ نویسان یاد می کنم.

بیگمان، ده ها پژوهشگر این پدیده را بررسی کرده و در باره ی آن پژوهیده اند، ولی من شوربختانه به اندکی از آنان دست یافتم، که به دیدگاه تنی چند از آنان می پردازم.

در بسیاری از نوشتار در باره روشن اندیش، چهره ی راستین روشن اندیش، نمایان نیست و سرشت روشن اندیش برای بسیاری از پژوهشگران ناآشنا است، یکی آخوند را زیر پوشش روشن اندیش می آورد، دیگری فرمانروایان، تبهکاران و خونریزان خلقی را روشن اندیش می داند و آن یکی خودش را، با آنکه سالیانی در رسانه های گروهی تبهکاران چکامه و داستان و سرود مرگ سراییده است، روشن اندیش می داند!

درست همانگونه که پیشتازان ادبصار، **لطیف ناظمی** و **اکرم عثمان** از گفتگو پیرامون پدیده ی روشن اندیش دریغ نورزیده اند، دانشور پرکار و ورزیده ی مان **جاوید فرهاد** نیز در برافراشتن درفش خستگی ناپذیر پژوهش در باره روشن اندیش، از پای ننشسته است. (این نوشته ها در تارنمای آسمایی به چاپ رسیده اند).

لطیف ناظمی گفتار خود را با واژگان: «روشن اندیش زاده ی روزگار روشنگری و روزگار خرد» است، می آغازد، ولی به جای تهکاوی و پژوهش، دست به واژه نامه ها می برد و از اندرون آنها واژه ی «منور» را در می یابد و با خوشنودی فراوان، آن را با واژه ی روشن اندیش برابر دانسته و به آن بسنده می کند! از نگر من، واژه ی «منور» یا روشن، نه سروکاری با واژه ی روشن اندیش دارد و نه هم پیوندی با خردگرایی و «روزگار خرد»! این پدیده نه با اندیشیدن سر و کاری دارد و نه هم با روشن اندیشی، پس نمی توانیم روشن اندیش و «منور» را برابر یا یکی بدانیم. آنچه که مردم می گویند و می نامند، به روشن اندیش و گفتگوی روشن اندیشانه سر و کاری ندارد، مردم و روشن اندیش دو پدیده ی جدا از هم اند. یکی با اندیشیدنش، تاریکی ها را روشن و پوشیدگی ها را آشکار می سازد و دیگری در زیر آوار پدیده های کهنه و بیهوده می لولد. ما نمی توانیم آخوند و یا کسی که خواندن و نوشتن تازی بداند، را در زیر پوشش پدیده ی روشن اندیش بیاوریم. یک «منور» می تواند با هر پدیده ی دیگری، بی از پدیده ی روشن اندیش، سر و کار

داشته باشد. روشن اندیش با اندیشیدن، پدیده های تاریک را می شکافد و پدیدار می سازد، ولی "منور"، برای آنکه از درگاه خدا رانده نشود، پای از چهارچوب باور های آسمانی بیرون نمی نهد! لطیف ناظمی در بخش دیگر گفتار خود می نویسد، که "... کلمه روشنگر در فرهنگ ما پیشینهء درازتری دارد." او پیوندی میان پدیده ی روشنگری و کار بردن واژه روشنگر در نوشته های سالار بلخ در می یابد و از او گفتاورد می آورد: "... مولانا جلال الدین بلخی نیز واژه روشنگر را به کار برده است: گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشنتر است." نخست باید بگوییم، که واژه ی روشنگر مولانا با واژه ی روشنگر روزگار خردگرایی یکی نیست! ناهمگونی در اینجا است، که یک "روشنگر" زاده ی روزگار خردگرایی است و "روشنگر" دیگر، سر و کار با پدیده ی دیگری دارد و در اینجا بیشتر از بهر برابر ساختن وزن و سرواده در چکامه آمده است! دودیدگر، از سر تا به پای گفتار و نوشتار مولانا که موی شکافی شود، پای از "عشق" بیرون نمی نهد! چنانکه خودش از او گفتاورد می آورد، که "... تفسیر زبان روشنگر است (ولی) عشق ... روشنتر است"، برای مولانا سهش گرایی بالاتر از خردگرایی می باشد، پس مولانا گرایشی به اندیشه ی نو یا خردگرایی نداشت.

اکرم عثمان زندگی روشنگری و روشن اندیشی را به "... هزاره های دور ... (می رساند و می گوید، که) ... این مسأله بر دو محور کلام سیاسی می چرخیده: یکی "اندرزنامه ها و سیاستنامه ها" و دیگر "شریعتنامه ها". از نگر من، اندرزنامه ها برای مردم راه های خوب و بد را در زیر پوشش دین فرمانروا نشان می دهند، ولی روشنگری پدیده ایست که درست در برابر دین و تاریک اندیشی سر بر می افرازد، پس ما نمی توانیم بگوییم که "شریعتنامه"، روشن اندیش نامه است! چنانکه در بالا یادآور شدم، روشن اندیشی و روشنگری کار خردورزی است و سروکاری با اندرزنامه و آیین نامه ندارد! و آغاز روشنگری هم، نه به هزاره که به سده می رسد.

جاوید فرهاد تنها روشنگری است، که پژوهشش پیرامون پدیده ی روشن اندیش، که در تارنمای آسمایی به چاپ رسیده است، چشمگیر است. جاوید فرهاد گفتارش را با پرسش "مشکل روشن فکر چیست؟" می آغازد. او دشواری کار روشن اندیش را در "عامل" نبودنش و ناتوانی در "مدیریت" می بیند. به راستی هم اگر روشن اندیش گردانندگی و سازماندهی می دانست، کارش ساده و آسان تر بود. جاوید فرهاد در پیوست به گفتارش می نویسد، که روشن اندیش پدیده ی "عامل" است و چون او "ظرفیت عاملی اش را در شکل دهی جامعه و ساختار اجتماعی درک نمی کند"، سرانجام "در گودال بی خاصیتی و سکوت، پرت می شود." از نگر من، هرگاه یک "عامل" کارآموده نباشد و از گردانندگی بویی نبرد، "معمول" است، نه "عامل"! و هرگاه یک روشن اندیش ویژگی "عامل" بودنش را از دست داده باشد و در گودال خاموشی فرورفته باشد، دیگر روشن اندیش نیست! یک روشن اندیش تا زمانی روشن اندیش است، که ویژگی اش را

نگهدارد و از پیشه اش سربازنزند. هر پدیده ی که پویایی اش را از دست بدهد، به نیستی می گراید و ”چهره اش افسرده“ می گردد. **جاوید فرهاد** پیوسته به گفتارش می نویسد: ”وقتی روشنفکر تعریف، توجیه تعبیر و تفسیر مشروح از مقولۀ روشنفکری و فرهنگ روشنفکری را در ذهنش نداشته باشد، چه گونه می تواند به ظرفیت عامل بودنش آگاه باشد“. به این چم، کسی که خود و فرهنگ خود را شناسد، نمی تواند روشن اندیش باشد. از دیدگاه جاوید فرهاد ”روشنفکر ... عامل ایجاد تمام بدبختی ها در جامعه ... است.“

از دید من، کسی که بدبختی به بار بیاورد، روشن اندیش نیست. روشن اندیش خردورز است و دارای سهش هومنیک (احساس انسانی) می باشد. روشن اندیش برآنست تا توده را به سوی آرامش و آسایش و آزادی رهنمون سازد. آن که بدبختی ببار می آورد، یا سالار خود ساخته و فزونخواه است و یا مزدور ستمگران جهانگشا. پیشه ی روشن اندیش روشنگری است. روشن اندیش راه و چاه را برای توده نشان می دهد، چشمش را می گشاید، که از زیر آوار کهنه گرایی بدر آید، ولی دستش را نمی گیرد. پیشه ی روشن اندیش اینست، که راه روشن را برای توده نشان دهد و بدبختی در کهنه گرایی را برایش آشکار سازد. زمانی که نیروهای لشکرکش بر سر توده بتازند و او را به بدبختی بکشند و یا سالاران خود خوانده، توده را در ژرفای پدیده های کهنه و بیهوده و یاوه فرو برند و در گنداب بدبختی بیاندازند، پاسخگویی آن روشن اندیش نیست. اگر به راستی به این گمان باشیم، که روشن اندیش توده را به بدبختی می کشاند، پس باید پرسیم، که روشن اندیش کیست؟ این چه پدیده ایست، که از یک دیدگاه، پدیده های تاریک را روشن و آشکار می سازد و توده را به سوی شکوفایی رهنمون می سازد، و از دیدگاه دیگر توده را به بدبختی می کشاند؟ پس، به گفته ای سپهری ”چشم ها را باید شست“ و فربود (واقعیت) را دریافت!

جاوید فرهاد پیرامون روشن اندیش و ”سنت“ می نویسد، که ”اکثر ... حساسیتهای روشنفکر ستیزانه که از حوزه مسایل سنتی در برابر جریان روشنفکری و به ویژه روشنفکر علم می شود، خود روشنفکر است ... باید محتاط بود که همهء سنت های حاکم بر جامعه، چهره و هویت خرافی ندارند.“ **جاوید فرهاد** به جای روشنگری و از میان برداشتن کهنه گرایی و روش های پوسیده، در دامن دین می غلتد و در برابر خردگرایی می ایستد. **جاوید فرهاد** درفش روش های دگرگون ناپذیری را، که با نو شدن و پیشرفت ناسازگار اند، برمی افراشد، ولی در میان خویش و روشن اندیش دیواری می کشد. **جاوید فرهاد** می خواهد دو پدیده ی آشتی ناپذیر روشنگری و کهنه گری را با هم آشتی دهد! بیگمان، پاره ی از هنجارهای کهنه را می توان با آوردن سرمایه و پیشرفت از میان برداشت، ولی در دگرگونی بسیاری از روش های کهنه، باید روشنگران از پای نشینند! برای نمونه، روی زمین نشستن، با دست نان خوردن و ... پدیده های اند، که با

پیشرفت های مادیک، از میان می روند، ولی از میان بردن روش گاوسوزان و با دود آن خدایان آسمانی را سیر کردن و سربریدن هزار ها هزار گاو و گوسپند، کار سرمایه نیست، این خرد است، که در برابر آن می ایستد و به مردم می گوید، که گاو را نسوزانید، به گفته ای شاملو از آن کبابی راه بیاندازید و بخورید، تا شکم تان سیر گردد و به گفته ی آن نیکو سرا به جای سربریدن گوسپند، "نهالی بنشانید!"

شاملو در "مفاهیم رند و رندی در غزل حافظ" می نویسد، که روشن اندیش "کسی است که اشتباهات یا کجروی های نظامات حاکم را به سود توده ... افشا می کند. ... (و) ... وظیفه اش آگاهی دادن و هوشیار کردن است نه بر کرسی حکومت نشستن". اگر این دیدگاه را زمینه ی کار مان بسازیم، میدان روشن اندیشی سرزمین مان بسیار کوچک می شود و تنها به چند تن انگشت شمار می توانیم روشن اندیش بگوییم، زیرا از لا به لای دیدگاه های پژوهشگران مان، پیشه ی روشن اندی بیشتر "بر کرسی حکومت نشستن" است.

آرامش دوستدار در "درخشش های تیره" میدان روشن اندیشی را تنگ تر کرده و می نویسد، که روشن اندیش پدیده ایست، که "نه می تواند بدون دخالت در کار خدا، جهان و آدمی به اصطلاح در کنج دلش به "روشنفکری اشتغال ورزد" نه مجاز است رهبر و پیشوا شود و نه برای دیگران و به جای دیگران بیندیشد."

احمد شاه فرهود در تارنمای گفتمان می نویسد: «روشنفکر افغانی هنوز در ایستگاه فهم که یک امر تولیدی و فلسفی ست، درنگ مولده و فلسفی نکرده است.» به نگر من، اگر روشن اندیش در ایستگاه دریافت (فهم) درنگ هم بکند، چیزی دستگیرش نمی شود، زیرا دریافت فرآورنده (مولد) نیست. آن چه که زاینده، باآورنده و فرآورنده است، اندیشیدن (فکر کردن) است، نه دریافتن. بیگمان دریافتن هم سازنده است، ولی نه مانند اندیشیدن.

فرهود هم مانند ناظمی و عثمان "تخمه های روشنگری" را در زمان امیر شیر علی در می یابد. و محمود ترزی را روشن اندیش می انگارد. چنان که در بالا یادآور شدم، پدیده روشنگری برخاسته از جنبش روشنگری اروپاست و بار بنیادینش در خردورزی است. بیگمان، روی هر پدیده ی می توان روشنی انداخت و پیرامونش روشنگری کرد، ولی زمانی که روشن اندیش از روشنگری یاد می کند، پای دین هم در میان است، چیزی که نه تنها شیر علی که محمود ترزی هم به آن نمی اندیشید. اگر به نوشته های محمود ترزی نگاه سرسری هم بیاندازیم، بوی تبارگرایی به بینی می خورد، چیزی که با روشن اندیشی ناساز است. اگر از این دو پدیده چشم بپوشیم، دیدگاه فرهود در باره روشن اندیش شایان ستایش است، به ویژه زمانی که می گوید: «روشنفکر یعنی کسی که در قلمرو تاریکی، بطرز روشن فکر می کند و فکرکردن خود را درحوزه نوشتار و عمل تثبیت می کند.»

زهرآ تارشى در تارنماى فراسو، نوشته ی زیر فرنام "ژست روشن فکرى" دارد. او پس از ریشه یابى واژه انتلکتویىل، درباره ی این پدیده دیدگاه خویش و پژوهشگران را مى نویسد. از دیدگاه زهرا روشن اندیش، اندیشمندی است، که درد همبود (جامعه) را در مى یابد، در برابر رویداد ها بی پروا نیست و در هر چیز دودل است (شک مى کند). او پدیده ی روشن اندیش را بیمار مى داند و خواهان درمان آن است. تا این جا، با این بانو همراه و همنو ام، ولى زمانى که او از یک آخوند، على شریعتى، گفتاورد مى آورد، که «هر روشن فکر باید مواد کارى خودش را از جامعه خودش بگیرد»، راه هاى ما جدا مى شود. اگر شریعتى از اندیشه کار سخن مى گفت، شایان پذیرش بود، ولى روشن اندیش و دیندار، آن هم دیدمان نویس (تیوریسن) جمهورى اسلامى، دو تافته ی جدا بافته از هم اند. اگر فراموش نکرده باشیم، زمینه کار روشن اندیش در دگرانديش پذيرى، دگر تبار و دگر زبان پذيرى، روشنگرى، دست درازى در کار خدا، جدا کردن دین از شهرآزمان (دولت) و خرده گیرى از هر دو، گرفتن سزآمدنى شهروندى (حقوق مدنى) و ... مى باشد، ولى ماده هاى کارى شریعتى از چهارچوب دین خودش بیرون نمى روند. روشن اندیش و دین، دو جنگاور سازش ناپذیر با هم اند. روشن اندیش در هر چیز دودل است و تنها به پدیده هاى مادىک باور دارد و زمینه کارش، روشنى انداختن روى پدیده هاى تاریک آسمانى است، ولى در سرنوشت یک دیندار آمده است، که دودل نباشد (شک نکند).

در پایان دهه ی نود ترسایى، یکى از روشن اندیشان، در همایشى در شهر بن آلمان مى گفت: چون طالب از میان مردم برخاسته است، توده است و در افغانستان واژگشت (انقلاب) توده ی رخ داده است، پس باید روشن اندیشان از آن پشتیبانى کنند! این روشن اندیش (ذبح) که خود از سران یکى از سازمان هاى چپ بود، نمى توانست دریابد که طالب بنیادگرا، توده نیست، پدیده ایست که ساخت و پاخت بیگانه مى باشد. طالب پدیده ی بسته بندى شده از ژنده (لومپن) هاى بیمار و وازده از همبود ها و کشور هاى بیگانه است. درست است، که روشن اندیش کار توده ی مى کند، ولى اگر روزى توده هم به خیابان بریزد، روشن اندیش نباید در پشت سر توده برود. اگر که روزى توده بشورد، روشن اندیش باید پیشرو باشد، نه پسرو! آن روشن اندیش، که از نگر من ريو روشن اندیش (شبه روشنفکر) بیش نیست، مى دانست که طالب از رهبرى، سازماندهى و جنگ افزار هاى پیشرفته برخوردار است، ولى نمى توانست دریابد، که سر و سالار طالب بیگانه است.

روشن اندیش دیگرى (م.ف) پیرامون جدایى دین از کشوردارى، در تارنماى افغان جرمن (۲۰۰۰/۴/۹) مى نویسد: «دیموکراسى وقتى میسر است که دین را از دولت باید جدا کرد. ... پیامبر اکرم خود ممثل دیموکراسى بودند ...» اگر به ژرفای دیدگاه این روشن اندیشان نگاهی بیاندازیم، مى بینیم که برخى از ایشان هنوز هم به همین دیدگاه ها باور دارند و از درون دین،

مردم سالاری می جویند. از نگر من، چنین کسانی را نمی توان روشن اندیش نامید، آن ها ر یو (شبه) روشن اندیش اند. روشن اندیشی که مردم سالاری را در دین جستجو می کند، به کسی می ماند، که روز را در شب می پالد. م.ف. نخست آغاز مردم سالاری را به بیش از هزار سال پیش می برد، سپس آن را به دینی پیشکش می کند، که در یک دست شمشیر و در دست دیگر تازی نامه دارد. دودیگر، خود را چنان ورملا می سازد و درونمایه خود را پدیدار می کند، که هر چیز دیگری می تواند باشد، به جز روشن اندیش. تا کسی خودش را از درون تاریکی بیرون نکشد و برایش روشن نسازد که کیست، چیست و چه می خواهد، نمی تواند روشن بیاندیشد و یا روشن اندیش باشد.

روشن اندیش کیست؟

اگر چه که بیشینه ی از روشن اندیشان در برگردان واژه "انتلکتویل" به روشن اندیش، هم باور اند، ولی من این باور را نمی توانم بپذیرم. چنان که در بالا یادآور شدم، روشن اندیش با دین و پدیده های وابسته به آن در یک پیکار بی درنگ است. در گفتمان روشن اندیشی، سخن از ماده گرا است و ستیز با خدا، ولی در زیر پوشش "انتلکتویل" هم ماده گرا جا دار و هم آرمان گرا، هم شاملو و هم علی شریعتی. پس "انتلکتویل" اندیشه کاریست، که دیگاهش، جایگاهش را برمی گزیند. انتلکتویل کسی است که با اندیشیدن سر و کار دارد. پس هر کس که بیاندیشد، چه دین دار و چه بی دین، اندیشه کار است. این اندیشه کار می تواند روشن بیاندیشد و روی پدیده های برونخویشی (عینی)، روشنی بیاندازد و یا تاریک بیاندیشد و خود را سرگرم پدیده های درونخویشی (ذهنی) کند و چون توانایی روشن ساختن آن ها را ندارد، بی چون و چرا به آن ها باورمند شود و بپذیرد، که پیامبر با اسب به آسمان تاخت! اگر این واکرانی (تعریف) را بپذیریم، به این برآیند می رسیم، که اندیشه کاری به دو گونه است، روشن اندیشی و تاریک اندیشی. روشن اندیش هم به چند گونه است: روشن اندیش، ريو روشن اندیش (شبه روشنفکر)، خاموش روشن اندیش یا خاموش اندیش و روشن اندیش ژنده (لومپن). در این جا تنها روی روشن اندیش درنگ می کنم.

همانگونه که روشنی با تاریکی سازگار نیست، روشن اندیشی هم با تاریک اندیشی ناساز است. اگر در خانه ی تاریک چراغ بیافروزیم، تاریکی از میان می رود. تاریکی همیشه در تاریکی نمایان است و نه در روشنی یا زیر پرتو خورشید. یگانه پدیده ی تاریک برای روشن اندیش دین است. تا کسی خودش را از درون تاریکی بیرون نکشد و برایش روشن نسازد که کیست، چیست و چه می خواهد، نمی تواند روشن بیاندیشد و یا روشن اندیش باشد. روشن اندیش پدیده های آسمانی را به زمین می کشد و روی آنها پرتو می افکند. روشن اندیشی در سرشت و منش خود، آزاداندیشی است و به آزادی باور دارد. آزاد اندیشی در بستر خردورزی می روید و می گواید و با بندگی و بردگی فرهنگی و همبودیک (اجتماعی) در ستیز است. آزاداندیشی تهداب روشن اندیشی است و کسی را به ناباوری (کفر) گنهبار (متهم) نمی سازد، زیرا گنهبار به ناباوری (اتهام به کفر) با آزادی گفتار ناساز است و با روشن اندیشی جور در نمی آید.

آنکه برای توده چیزی یاد می دهد و ناآموخته ها را می آموزاند، آموزگار است. هر روشن اندیش می تواند آموزگار باشد، ولی هر آموزگار روشن اندیش نیست. تنها آموزگاری به پایه ی روشن

اندیشی می رسد، که به گفته ای آرامش دوستدار از «کنج دلش» به در آید، دین را از درونش درآورد و به خانگاه و مسجد بسپارد، زیرا روشن اندیشی و دین پدیده های ناساز باهم اند. همانگونه که مردم سالاری با دین جور در نمی آید، روشن اندیشی هم با دین پیوند دوستانه ندارد. روشن اندیشی مانند پرتو چراغی است، که در تاریکی افشان می شود. روشن اندیش دانشمند برگزیده ایست، که در هر چیز دودل (شک) است و هستی اش را در نگریدن، پژوهیدن و اندیشیدن پدیده های تاریک آسمانی و ناآشنا در یابد. پیشه اش اندیشیدن، روشنگری و شناسایی پدیده های تاریک و رویارویی با کهنه گرایی، دست درازی در کار خدا، جدا کردن دین از شهراژمان (دولت) و خرده گیری از هر دو و پدافند (دفاع) از آزادی و سازماندهی شهری (حقوق مدنی) توده و چیرگی بر ترس است. روشن اندیشانی که در خود فرو رفته اند، با ترس می زینند و اندیشه ی شان را در لا به لای واژه ها و افسانه ها پنهان می کنند، در چهارچوب روشن اندیشی زندانی اند، ولی روشن اندیشانی که بر ترس چیره گشته اند، آزادانه و دلیرانه روشنگری می کنند، دودلی (شک کردن) را برای مردم یاد می دهند، روی پدیده های تاریک روشنی می اندازند و مردم را روشن می سازند، در زندان خود ساخته خویش بندی نیستند. اگر روشن اندیش پدیده ی ترس را از هستی اش نزداید، تا پُر شدن پیمانه ی زندگانی اش، برده و بنده ی فرهنگی می ماند و به گفته ی سعدی شیرازی، بار آموخته و اندوخته هایش هیزمی بیش نخواهد بود!

دین، توده و روشن اندیش

تا زمانی که روشن اندیش خود را شناسد و فروزش خردورزانه از پدیده ی روشن اندیش نداشته باشد، نمی تواند رفتارش در برابر دین روشن بسازد. چنان که در بخش روشن اندیش یادآور شدم، یکی از دشواری های کار روشن اندیش، رفتار در برابر دین است. برخورد ها در برابر دین و واکنش به آن گوناگون است. برخی از جنبش خردگرایی پیروی می کنند و برخی هم از مارکس. مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" می نویسد، که دین افیون توده هاست، ولی جنبش روشنگری دین را از کشورداری آشتی آمیز جدا می کند. روشن اندیشان هم، که راه دیگری به جز از این دو راه ندارند، همین دو برخورد را با دین می کنند. در سامانه های ساستاریک (نظام های سیاسی) نوین، مانند مارکسیزم و مردم سالاری، که زاده ی همین جنبش و انگارگان (ایدئولوژی) اند، رفتار در برابر دین به شیوه های ناهمسان آشتی آمیز یا تندخویانه می باشند. مردم سالاری تاژ و تخت دین را بر می چیند و آن را به پرستشگاه می سپارد و دست سالاران دین را از زندگی روزمره مردم کوتاه می سازد، ولی مارکسیست ها، برخی تا ویرانی پرستشگاه ها و کشتن سالاران دین پیش می روند و دم و دستگاه دین را بر می چینند، برخی هم بر آن می شوند، تا لایه ی آخوند به بازار کار رهنمون سازند و از آن کارگر بسازند.

مردم سالاری برداشت و برخورد روشنی در برابر دین دارد، ولی گفتاورد (نقل قول) مارکس را به گونه های ناهمسان بازگویی می کنند. برخی از روشن اندیشان بر این باور اند، که گویا دین کشنده یا مرگبار (خطرناک) است. برخی هم آن را پدیده ی آرامش دهنده و جدا ناپذیر از توده می دانند.

به گمان من، اگر مارکس دین را پدیده ی کشنده می پنداشت، به جای افیون، واژه برهنه ی کشنده و یا زهر را به کار می برد! زمانی که مارکس و انگلس مانیفست را نوشتند و فرمودند، که **دین افیون توده هاست**، دین ترسائی، توده را چنان در خود فرو برده بود، که ستم و درد سردار و سالار را بی چون و چرا می پذیرفت. توده به دین پناه برده بود و به جای شوریدن و در برابر سالاران، به این امید بود، که خداوند پاداش آن را در رستخیز برایش باز می دهد. توده در این پندار بود، که هر چه بیشتر رنج و درد بکشند و زیر ستم کوبیده شود، کلبه بهشتی اش بزرگتر و شکوفا تر می شود. از سوی دیگر، دین نه تنها که توده را از شوریدن بازداشته بود، که همچون دیواری در برابر واژگشت (انقلاب) سر بر افراخته بود. از بهر این، مارکس آن را به افیون همانند ساخت. همان گونه که افیون دوستدارانش را به خود وابسته می سازد، دین هم وابستگی دارد. تریاکی به تریاک خو می گیرد و دیندار به دین. کیستاد (شخصیت) الهی نامه عبدالله انصاری که به دین خو گرفته است. نماز خواندن زمانی کار و پیشه پیرزنان می شود، که بندگی و بردگی

همه راه ها را بر روی شان ببندند و آن ها را وادار به این پیشه بسازند، تا به آن خو گیرند. پیرزنی که زندانی گوشه ی خانه است، ناچار است، که نماز خواندن را پیشه اش بسازد و به آن چنان خو گیرد، که اگر یک وخت نخواند، اندامش به ارزه افتد. پیرزن ستمکشی که از این جهان چیزی ندیده و بهره ی نبرده، دلش را خوش می سازد و به این پندار است، که پاداش نمازخواندن را در سرای پسین دریافت می کند. همان گونه که بته خشخاش کشنده را "در سیلان بودن" شستشوی می دهد" و او را از اکنون جدا و دور می سازد، دیندار هم اکنون را فراموش می کند. نه شوری در تریاکی دیده می شود و نه سرکشی از دیندار به چشم می خورد. دین و افیون پدیده های اند، که توده را از سرکشی باز می دارند و واژگشت (انقلاب) را ناشد می سازند. نه دین و نه هم افیون، هیچکدام شان کشنده نیستند، وابستگی دارند، همان گونه که افیون اکنون را از آدمی می رباید و او را وادار می سازد، تا به فردای درونخویشی (ذهنی) رهنورد، دین هم امروز را از آدمی می گیرد و او را وادار می سازد، تا به جای اکنون و زندگی، به مرگ و رستاخیز و سرای پسین بیانداشد. نه تنها بیانداشد، که درد بکشد، خود را شکنجه تنانی و روانی کند و به خود آزار برساند. از دیدگاه سالاران دین، آدمی هر چه بیشتر رنج بکشد، سختی ببیند و شکنجه شود، ساده تر به فربود (حقیقت) می رسد و در سرای پسین از بهره و سود بیشتری برخوردار می شود. به جای آن که به خیام گوش فرا دهد، که می خور که عمر جاویدانی این است، از بهشت روی زمین دست می شوید و به بهشت پس از زندگانی چشم می دوزد و به آن امیدوار می شود، نا آگاه از این که کی رفت به دوزخ و کی آمد ز بهشت. بهشت روی زمین را از دست می دهد و به فردای بی بنیاد می اندیشد. و با ستم، بیداد و زورگویی خو می گیرد و از سرکشی و شوریدن دست بر می دارد. در جوانی جان می کند، تا در پیری که در فرارسیدنش هیچ پایندانی (تضمینی) نیست، بهتر بزند.

سالاران و پیشوایان دین برای مهار کردن توده، آن ها را چنان سازمان می دهند، که در این سرای، با ترس و سامانمند (منظم) بزیبند، تا در سرای پسین، بهره ور ده ها زن بهشتی و مغ بچه با باده و چنگ و نی شوند. رایه (نظم) و ترس و هراس جز آموزه های جداناپذیری اند، که سالاران و پیشوایان دین از کودکی به گوش توده می خوانند. آن رایه (نظم) کشنده، که به گوش ها پف می شود، دارای دو بخش است، کرنش (احترام) و فرمانبرداری (اطاعت). به گفته هلاکویی این دو پدیده، دو تبهکاری هومانیک (جنایت انسانی) در گزار مردمان اند. کرنش در برابر سالاران و فرمانروایان و فرمانبرداری از آخوند و دادسار (قانون)، پدیده های اند که آزادی آدمیان را می ربایند و از آن ها برده و بنده می سازند. این دو پدیده منش و سرشت آزاد هومانیک (انسانی) را سرکوب می کنند و آدمیان را کژپندار به بار می آورند.

هزار ها سال است که مردمان در پی چیزی می گردند و هر از گاه، دین، آرمان یا انگارگانی پدید می آورند و پس از گردآوردن تنی چند از پیروان آگاه و ناآگاه، به گسترش آن می پردازند. پیروان آگاه، که همان سروران و سالاران اند، همیشه از آسایش و بهره ی نیک برخوردار اند و بیشترین سود را در زندگی می برند. و چون به میدان جنگ پای نمی گذارند، کشته نمی شوند و تا دم مرگ می درنگانند. پیروان ناآگاه، که به انبوه مورچه همانند اند، همیشه فریب خورده و زیر پا می شوند. ایشان بدترین شیوه زندگی را می گذرانند، با آن هم خدای را که سروران و سالاران شان برای شان ساخته و پرداخته اند، سپاس می گذارند.

کریشنا مورتی فربود (حقیقت) را سرزمین ناشناخته و بی مرزی می داند که هیچ راهی ندارد. فربود زنده است، برای رسیدن به یک پدیده مرده راه هست، زیرا ایستا است، ولی چون فربود پدیده ی زنده است، روان است و هیچ آرامگاهی ندارد، پس هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند هومن (انسان) را به سوی آن رهنمون سازد. **کریشنا مورتی** می گوید که دین فرآورده ویر (ذهن) آدمی است. و چون دین توانایی، دادن آزادی و رهایی را ندارد، پس باید برای رستگاری، از دین و کیش دست برداشت.

از دیدگاه برخی از روشن اندیشان، دین باید نابود شود. از آن جا که دین یک پدیده درونخویشی (ذهنی) است، کسی نمی تواند آن را از توده بگیرد و نابود کند. و چون دین پدیده مادیک نیست، کسی نمی تواند آن را براندازد و یا چیز دیگری را جانشین آن سازد. شاید بتوان با زور دیواری کشید و نگر، دین، کیش و زبان کسی را از او گرفت، ولی زمانی که ته زور، نیرومند شود، دیوار ها را برهم می ریزد. اگر سالاران دین در زندگی مردم دست اندازی و دست درازی نکنند و آن ها را از آتش سوزان دوزخ خود ساخته ی شان نترسانند، مردم سرگرم کار و روزگار باشند، دین کمرنگ می شود و از دل ها می گریزد. بیکاری و تنگدستی دین را نیرو و توان می بخشد. همبود هر چه بیشتر پیشرفت کند، دین کمرنگ تر می شود. زمانی که عبدالله انصاری می گوید: "نماز خواندن کار پیره زنان است"، این فربود (واقعیت) را می بیند، که مردان جوان سرگرم کشت و کار اند، زنان جوان سرگرم کار خانه، پیرمردان در تابستان سایه نشین و در زمستان آفتاب نشین اند، تنها کسانی که به ریسمان دین چسبیده اند، خانه نشینانی بیکاری اند، که به جز از نمازخوانی دیگر کار و سرگرمی ندارند. پس اگر کسی سرگرمی داشته باشد، وخت ندارد که خود را سرگرم دین بسازد. در کنار کار و سرگرمی، روشن اندیش باید روشنگری کند. روشنگری هم بسیار سازنده و کارساز است. زمانی که توده روشن شود، دیرباور می شود. دیرباوری به گفته ی ولتر بنیاد خردمندی است. یکی از پسماندگی های مهادین و بنیادین فرهنگی، بردگی و بندگی در برابر باور های خردستیز می باشد. از نگر من، پسماندگی فرهنگی زاده ی کم دانشی نیست،

برآیند به کار نگرفتن خرد است. هر زمان که توده از خردش کار بگیرد، سایه دین از آسمان هستی اش رخت بر می بندد.

بیگمان، در افغانستان و همه همبود و فرهنگ های که در آن هنوز دین فرمان می راند، روشنگری کار دشواری است، به ویژه زمانی که برخی از روشن اندیشان دین را فراتر از آن چه که هست، می پندارند. به این چم که ایشان در جستجوی چیزی ورای خدا و پیامبر و نسک آسمانی می باشند. به جای آن که روشن اندیشان همه یکپارچه با پرتو خرد بر تاریکی ها بشتابند و همه جا را بتابانند و گوشه و کنار های تاریک را روشن سازند، خود شان در تاریکی، چیزی را دستپاله می کنند، که در روشنی هم دستگیر شان نمی شود.

از دیدگاه من توده یک پدیده ی پاک و دست نخورده ی است. توده به آب روانی ماند که راهی را که زاستار (طبیعت) و سرشت برایش برگزیده اند، در آن روان است. توده خود زاستار است که با برخورد به فرهنگ دگرگون و دگرساز می شود. توده از سرشت نه به مکه می رود، نه بهره کشی می کند، نه ستمکار است و نه هم کلاه بردار و خونخوار می باشد. توده می داند، که آماج (هدف) مکه رفتن چیزی بی از بهره برداری و ناروا سود بردن نیست و برای اندوختن و انبار پرکردن سرای پیدا و سرای ناپیدا (حاضر و آخرت) است. با آن که توده دین دارد و خدایش را می پرستد، ولی دینش دین افزاری نیست. آن چه که برایش به نام دین وامانده (به ارث رسیده)، به آن خو (عادت) گرفته است، درست مانند مرد تریاکی، که به افیون خو بگیرد. این خو در گذشت زمان و پیشه کردن کار و سرگرمی، از میان می رود.

تا زمانی که توده ی دین دار، پیشوا و سالاری ندارد، مهربان است، نرم دل است، دلجو است، نوازشگر است و مهمان نواز، ولی آنگاه که سالاران، سامانمندی زاستاری (نظم طبیعی) اش را برهم زنند و لگامش را در دست گیرند، او را به فرمانبرداری و کرنش (احترام) وامیدارند و از او برده و بنده ی تندخو و زورگو می سازند.

یکی از روشنگری های روشن اندیش، آشنا ساختن توده با سالاران دین است، که برداشت شان از دین چیست، چه می خواهند و چرا می خواهند از دین افزار بسازند. اگر دین از بهر نزدیکی بنده با خدا است، پس چرا می گویند: دین خون می خواهد؟ روشن اندیش باید برای توده روشن بسازد، که دین و شهراژمان (دولت) پدیده های باهم ناساز اند، دین با پدیده های درونخویشی (ذهنی) سر و کار دارد و شهراژمان (دولت) با پدیده های مادیک. در کار های دینی چون و چرای نیست، ولی کار های شهراژمان، بی چون و چرا به پیش نمی روند. پس جدا کردن دین از شهراژمان، یگانه راه خروزرانه ی روشن اندیش در برابر دین است.

نفان (ملت) و روشن اندیش

گرایش به نفان (ملت) یک پدیده ی زاستاریک (طبعی) است. اگر چه که در افغانستان هنوز پدیده ی به نام نفان (ملت) سربرنیافرخته و یا ساخته نشده است، با آن هم، خوشبینانه واژه نفان را به کار می برم. زیرا نفان، با آن که دارای یک فرهنگ و زبان هموند می باشد، همه مردمان کشور را با زبان، تبار، دین و انگارگان (ایدولوژی) های گوناگون هم در بر می گیرد. گرایش چیزی بی از پیوند های خویشاوندی، دوستی، مهرورزی، همسایگی، همدلی و همزبانی در میان مردمان نیست. اگر به خانواده بنگریم، پیوند همه هموندان (اعضا) خونی و خویشاوندی است. در دهکده هم شاید این پدیده از درسدی بالای برخوردار باشد، ولی در شهرک و فرمانداری و استان و کشور، مردمان را همسایگی و همدلی و همزبانی با هم نزدیک می سازد. این پیوند ها و گرایش ها، زاستاریک (طبعی) اند. به این چم، که اگر پدیده ی بیرونی، زاستار آن ها را دگرگون نسازد، مردمان یک کشور هم با همسایگان پیوند دوستی و مهرورزانه استوار می سازند. مردم از سرشت و نهاد پاک و بی آلایش اند و با همدیگر پیوند مهربانانه دارند. برای نمونه، همسایه برای مردم از جایگاه ویژه ی برخوردار است. از آن جا که همسایه، کسی را به همسایگی اش بر نمی گزیند، می تواند دارای هر زبان، تبار یا آینی باشد. پس نه تنها همسایه در یک دهکده یا شهرک و استان و کشور، که بیرون از کشور هم از جایگاه والایی برخوردار است. ولی زمانی که پدیده های بیرونی زاستار (طبیعت) مردمان را برهم می زنند و در زندگی آن ها دست درازی می کنند و سنگ تهداب برتری جویی را می گذارند، گرایش به پرستش، دگرگون می شود و جای **دوستی**، **مهرورزی**، **همسایگی و همدلی را تبارگرایی** می گیرد. و زمانی که سامانمندی زاستاری (نظم طبعی) مردم به دست (توسط) سالاران و پیشوایان برهم زده شود، برتری جویی و خود بهتر انگاری به فراز خود می رسد. زمانی که سامانمندی زاستاری (نظم طبعی) مردم برهم بخورد، جای همبستگی مردمی را تبارگرایی، جای همدلی را همزبانی، جای دوستی و مهرورزیدن را پرستش و جایی برابری را برتری بگیرد. این جایگزینی ها همیشه از سوی سالاران فزونخواه و بیگانگان بهره کش و مزدوران درونی شان، برنامه ریزی و سازماندهی می شود. مردم در هیچ جا و هیچ زمان، بی رهبری و انگیزه های بیرونی، خودجوش به خیابان ها نرختیند و نمی ریزند، که کسی را از برای دگررنگی، دگرتباری، دگرزبانی و دگرانیشی سرببرند و یا تیرباران کنند. گرایش به مردم، بومی گرایی و شیفتگی و دلبستگی به زادگاه، پدیده های گوارایی اند و می شود از آن ها بهره روانی برد، زیرا هر اندازه هم که آدمی جهان میهنی باشد، باز هم نمی تواند از این پدیده ها دل برکند. این پدیده ها بنیاد کیستی (هویت) اش را می سازند. هر اندازه که مولانا جهان

میهنی بیاندیشد، باز هم نیمش ز تورکستان است، نیمش ز فرغانه، احمد شاملو از تبار کابلیان است و تبار سپهری هم شاید برسد به سفالینه ی از خاک سیلک. همان گونه که مولانا از زادگاهش دل بر نمی کند، شاملو هم ریشه اش را در آوارگان کابل می یابد و سپهری هم پا فرا تر از کاشان نمی گذارد، چون گرایش و اشغ به زادگاه، پدیده های زاستاریک (طبعی) اند. ولی زمانی که این پدیده ها پرستیده شوند یا ورجاوند (مقدس) به شمار آیند، سرشت شان دگرگون می شود و دیگر به شمار پدیده های زاستاریک نمی آیند و به گروه واژه های فرهنگ فاشیزم می پیوندند. از این نگر می توان به این برآیند رسید، که گرایش به زادگاه به دو گونه است، زادگاه دوستی و زادگاه پرستی، یا گرایش گاندی وار و گرایش هیتلرانه.

پدیده ی دوستی، پاک و بی آلایش است، ولی در درون پرستش گونه ی بیزاری و رویگردانی نهفته است. میهن دوستی یک پدیده ی سرشتی است، گزند و آسیبی به میهن های دیگر نمی رساند، ولی پرستش میهن، به گفته ی برتولت برشت بیزاری از میهن های دیگر است. زمانی که کسی زادگاهش را دوست داشته باشد، بیگمان مردمانش را هم دوست دارد، ولی اگر خواسته باشد، در میان مردمان برتری و مهتری و کهتری و بهتری بیافریند، مردم گرایی به تبارگرایی دگرگون می شود و مرگبار (خطرناک) است. گاندی مردمش را بی هیچ گونه برتری رنگ و زبان و تبار دوست داشت و مردمگرا بود، ولی برای هیتلر سپید پوستی که چشم آبی، موی تلایی و دین ترسایی داشت، بهتر و برتر از دیگران بود. از بهر این، هزار ها هزار تن، بی بهره از پسندش را، در کوره های آدم سوزی نیست و نابود کرد. وارونه ی آن، گاندی همه مردمان هندوستان را دوست داشت و برای آزادی و آرامش و آسایش شان پیکار کرد، بی آن که خونی بریزد، آشتی آمیز به پیکار و نبرد دنباله داد، تا هندوستان را از چنگال خونخواران انگریز رها سازد. هیتلر تبارگرا بود، آلمانی های همسویش را بهتر و برتر از دیگران می دانست، از بهر این سد ها هزار هومن (انسان) دگرتبار و دگراندیش و دگررنگ را به آتش کشید. همین اکنون، در سرزمین مان نمونه های بسیاری داریم که گرایش های تباری، نفانی (ملی) و میهنی شان را آگاهانه و آزادانه بازگو و آشکار می کنند، بسیاری مردم شان را دوست دارند و میهن شان را از آن همه می دانند، ولی برخی تبار شان را ورجاوند شمرده و برتر از دیگران می دانند و به این گمان فروهشته اند که گویا سرزمین افغانستان از آن ایشان است. آن ها می کوشند و برآن اند، تا زبان و فرهنگ بومی شان را به زور بر سر دیگران بپذیرانند. با برگردان "جنگ من" هیتلر و یابش "گنج پنهان" و دستبرد در ادبصار، برایشان فرهنگسازی می کنند، کلوخ به آب می گذارند و از مردمانی که هنوز از زندگی نشیمنی بویی نمی برند، شهروند می سازند.

شوربختانه، دسته ی بزرگی از روشن اندیشان به پشت این تبارگرایان روان اند. کسانی که به پشت آن ها روان اند و به ساز شان پای می کوبند، دو دسته اند. یک دسته آزادانه در کوچه و

بازار و رسانه ها فریاد برتری جویی سر می دهد، به دگرتباران ناسزا می گوید و خود را بهتر از دیگران می داند. دسته دیگر که خود را روشن اندیش می داند، خاموش است و در این باره چیزی برای گفتن ندارد، بیشتر ماله کشی می کند، تا خرده گیری، اگر دستگاه احمدزی-کرزی یک رهن دگرتبار را زندانی بسازد، پیک شادمانی سر می کشد و شادمانی می کند، ولی اگر سد ها طالب دهشت افکن و خونخوار را از زندان رها کند، آن را به سود سازش جا می زند.

به هر روی، آن چه که روشن و خردپذیر است، این است که مردم دوستی و اشغ به زادگاه در میان همه مردم جای دارد، ولی تبارپرستی و برتری انگاری در هیچ گاه و جا شایان پذیرش نیست. برای یک تبار پرست هیچ پدیده ی دیگری بالا تر از تبارش نیست. یک تبارپرست آماده است، تا خود، زن، فرزند، دین و فرهنگش را سربهای تبارش کند.

هر زمان که تبارگرایان پیروز شوند، آدمیگری و هومنیک (انسانیت) به پایان می رسد و تنها هومنواره (انسان نما) های به جا می مانند! در یکم ماه مه سال ۱۹۴۵، هنگامی که ارتش سرخ برلین را گرفت، گوبلس (Göbbels) وزیر آوازه گری (تبلیغات) هیتلر، نخست شش کودک و زن، سپس خودش را کشت!

اگر به گزار سرزمین های که در آن روزی تبارگرایان به فرمانروایی رسیده اند، نگاهی بیاندازیم، می بینیم که در زمان پرکاری و کنش وری (فعالیت) خستگی ناپذیر تبارگرایان، بخش بزرگی از روشن اندیشان آن همبود (جامعه) در گوشه ی با خود نشسته و به گفته ی اخوان ثالث نرم نرمک اشک می افشاندند و به کار دیگران کاری نداشتند؛ همه سرگرم کار و بار خویش بودند! ولی هنگامی که از خواب ناآگاهی بیدار شدند و برآیند آن را دیدند، کار از کار گذشته بود؛ مردمان بسیاری آگاهانه یا ناآگاهانه زیر درفش فاشیزم رفته بودند و نیروی سرکوبگر و رزمندگان ترس آور فاشیزم، جو های خون به راه انداخته و از کله، برج درست کرده بودند؛ بهترین نمونه اش هیتلر، موسیلینی و خمینی اند.

امروز فاشیزم در سرتاسر افغانستان آزادانه و آگاهانه کار می کند، ولی آب از آب نمی جنبد، نیروی پیاده اش را به هر سو می فرستد، آزادانه به مردمان این سرزمین ناسزا می گوید، دهشت افکنی می کند، به کام مرگ می کشد و آواره می سازد، ولی شوربختانه نه کسی از خود کنش و کردار کارساز و روشنگرانه نشان می دهد و نه هم کسی پیش روی این آسیبه (ویروس) را می گیرد، هراسمند تر از آن، روشن اندیشی است که سالار فاشیزم را مردم سالار می داند، از سخنرانی هایش بهره بهره گوشت بر می دارد و یا در دو روز نبودش به این سرزمین، "بوی موی جولیان" گونه ی می سراید.

یک کشیش آلمانی به نام مارتین نیمولر (Martin Niemöller)، که با فاشیزم سر ناسازگاری داشت، چنین نوشت:

هنگامی نازی ها «کمونیست» ها را بردند،
خاموش نشستم،
من «کمونیست» نبودم.
هنگامی «سوسیال دیموکرات» ها را بردند،
خاموش نشستم،
من «سوسیال دیموکرات» نبودم.
هنگامی نمایندگان بنیاد های کارگری را بردند،
خاموش نشستم،
من از آن بنیاد ها نبودم.
هنگامی یهودان را بردند،
خاموش نشستم،
من یهود نبودم.
هنگامی ایشان به سُرّاغ من آمدند،
کسی نمانده بود که سرپیچی کند!

یک روشن اندیش می تواند جهان میهنی بیاندیشد و یا مردمگرا باشد، ولی هیچگاه نمی تواند تبارگرا شود. یکی از ویژگی های روشن اندیش پیکار خستگی ناپذیر در برابر آسیبه (میکروب) تبارگرایی است. روشن اندیش هیچگاه به ساز فاشیزم پای نمی کوبد. زیرا می داند، همانگونه که مار زهاک به مغز جوانان نیاز داشت، فاشیزم به خون نیاز دارد، به هیچ کس مهرورزی نمی کند، نه کسی را می بخشد، نه هم خویشان و کودکانش را.

شهرآژمان (دولت) و روشن اندیش

از آن جا که بهبودی همبود (جامعه) و نهادینه کردن مردم سالاری در همبود یکی از آماج (هدف) روشن اندیش می باشد، روشن اندیش می تواند با شهرآژمان مردم سالار همسویی و همکاری کند. اگر روشن اندیش سرشت و کیستی اش را پاس بدارد، می تواند لگام کشور را هم در دست بگیرد و همبود را به سوی شکوهمندی رهنمون سازد. یک همبود زمانی شکوهمند می شود، که به سوی مردم سالاری رهنمون شود و مردم سالاری در آن همبود نهادینه شود. از آن جا که مردم سالار ساختن یک همبود، کنش خردورزانه و کار خردورزان است، پس تنها و تنها روشن اندیش، از پس آن بر می آید. این کار ناشدی است، که مردم سالاری بخواییم، ولی روشن اندیش را از کار کشورداری بی بهره بسازیم و بگوییم که روشن اندیش تا زمانی روشن اندیش است که به کشورداری برسد! بی گمان، در یک همبود مردم سالار، با آن که همه روشن اندیشان آماج هموند (هدف مشترک) دارند و همه برآن اند، تا همبود به بهزیستی، آسایش و آرامش برسد، ولی برنامه کاری و چگونگی رسیدن به آن ناهمگون است. یکی آسایش و آرامش همبود را در پیاده کردن مردم سالاری می بیند، دو دیگر در سوسیالیسم و کمونیسم و سه دیگر در انارشیزم. اکنون اگر یکی از این روش ها در همبود فرمانروا شود و رهروانش لگام کشورداری را در دست بگیرند، رهروان روش های دیگر در برابر آن ها به نبرد آشتی آمیز (مسالمت آمیز) شان دنباله می دهند. در این جا، هم کشورداران روشن اندیش اند و هم پادورزان یا فرمان ستیزان (اپوزیسیون). به این چم که روشن اندیشان دوپارچه می شوند، یکی کشوردار می شود و دیگری پادورز یا فرمان ستیز.

در یک همبود مردم سالار، فرمان ستیز یا پادورز (اپوزیسیون) به گروه یا سازمان گفته می شود که در ساختار کشورداری هم انباز نیست (اشتراک ندارد)، ولی در راه بهبودی و بازسازی همبود و یا رسیدن به کشورداری می نبرد. در هر سرزمینی که مردم سالاری فرمان براند، باهماد (حزب) ها و سازمان های برنده در گزیدمان، لگام کشور را در دست می گیرند و بازنده ها، پادورزان یا همان فرمان ستیزان می شوند. پس نباید به روشن اندیش فروزش (تعریف) تنگ و بسته بندی شده ی بدهییم، از او تخم نایابی درست کنیم و یا او را از تکاپو و کنشوری باز داریم. از نگر من، هر خردورز، روشن اندیش است و در هر جایگاهی که باشد، چه کشورداری و چه فرمان ستیزی، گوهرش را از دست نمی دهد. از یک گماشته پایین، تا شهردار و استاندار و وزیر و فرمانروا، می توانند روشن اندیش باشند و کار روشن اندیشی کنند.

شوربختانه، در افغانستان ریو مردم سالاری (شبه دیموکراسی) فرمان روا است. در ریو مردم سالاری که بیشتر تک سالاری و خودکامه سالاری پابرجاست، به جای ساستار (سیاست) رواندرست، نخش (نقش) تبار پررنگ تر است. امریکایی ها بی هیچ دلواپسی کشوردار را بر می گمارند و یا گزیدمان نمایشی برگزار می کنند و با دغلکاری و ریو و نیرنگ، دسته و گروه دلخواه خویش را برنده می سازند.

در کشور های که مردم سالاری نهادینه شده است و کشورداران در گزیدمان های آزاد برگزیده می شوند، پادورزان و کشورداران، ساستار و راهبرد کشور را می سازند. در همایش و نشست های آزاد، کشورداران و پادورزان با هم گفتگو می کنند و با پیشنهاد کردن دیدگاه و راهبرد های نو، گفتمان های نو راه می اندازند. برآیند این گفتمان ها، دست یافتن به گشودن گره های کاری، چاره اندیشی و پیشنهاد های نو می باشد. یکی از کنش های سازنده پادورزان (اپوزیسیون) مهار کردن کشورداران است که بهره جویی نکنند. پادورزان دیدگاه و نگرشان را آزادانه، زبانی و یا نوشتاری به آگهی کشورداران می رسانند و از آزادی گفتار بهره می برند و در رسانه های گروهی هم انباز می شوند. آیین نامه کشور (قانون اساسی) می گذارد که پادورزان هر آگهی و پرونده را که خواسته باشند، از کشورداران بخواهند. همآورد گزینشی (رقابت انتخاباتی) یکی از پایه های مردم سالاری است، ولی شوربختانه در افغانستان نمایشی بیش نیست. امریکایی ها که در پشت پرده کار می کنند، گزیدمان (انتخابات) آزاد راه می اندازند، ولی گماشتگان شان را که پیشاپیش برگماشته اند، برمی گزینند. گزینش آزاد در افغانستان یک دروغ آشکار و کلاه گذاشتن بر سر مردم است. در سرزمینی که زورسالاری فرمان براند، مردم سالاری جای ندارد.

از آن جا که سامانه و راژمان ساستاریک (سیستم سیاسی) در افغانستان نادرست اند، مردم این سرزمین هیچگاه به گزیدمان آزاد، همآوردی گزیدمانی (رقابت انتخاباتی)، آزادی گفتار، آزادی رسانه ها، آزادی اندیشه و برابری دست نمی یابند. مردم سالاری در این سرزمین خُفت رنجی (کابوسی) بیش نیست. مردم افغانستان در گنداب و مردابی افتاده اند، که به هر سو شنا می کنند و به هر دری که می کوبند، آواز تبارگرایی و بنیادگرایی به گوش شان می رسد. این سرزمین از نگاه ساستاریک، بیچاره و در به در است، زیرا افسارش در میان تبارگرایان «جنگ من» خوان و بنیادگرایان «تازی نامه» خوان، دست به دست می شود. افغانستان به یک دگرگزینی (الترناتیف) خردورز نیاز دارد. خردورز بودن و خردمند بودن یکی نیستند.

پشتیبانه های بزرگ فاشیزم همیشه مردمان باخرد و هوشمندی بوده اند، ولی تهی از سهش (احساس). خردورزان از سهش والای برخوردار اند، ولی همه باخردان دارای سهش نیستند. خمینی که در کنار بنی صدر مردم سالار، نشسته بود و به سوی ایران می آمد، در پاسخ به پرسشی که چه سهشی (احساسی) دارد؟ گفت: "هیچی!" به راستی هم که هیچ سهشی نداشت. ولی شوربختانه روشن اندیشانی که به گرداگردش ور می رفتند و دست و ریش می بوسیدند، نمی توانستند بدانند، که خمینی با هوش و با خرد، چه می گوید! ایشان نمی توانستند بدانند، کسی که بی سهش (بی احساس) باشد، نه مهری به دل دارد و نه هم دل می سوزاند، با نوزاد شیرخواره همخوابه می شود (خمینی: تحریرالوسیله برگه ۴۳۰)، و خودرو دینش هم خون می سوزاند، "اسلام خون می خواهد". در افغانستان هم اگر نیک بنگریم، غنی احمدزی هیچ سهشی (احساسی) برای مردم ندارد، به شانه های طالبانی که خرد و بزرگ هزاره را سر می برند، چین می اندازد و با آن ها شیر یخ می خورد. احمدزی هم مانند خمینی خرد و هوش دارد، ولی شوربختانه سهش (احساس) ندارد.

گشایش گره دشواری مردم افغانستان در گرو خردورزی است. کسی که خردورز است، از سهش (احساس) والای هم برخوردار است. پس تنها با خردورزی می توان گره دشواری مردم را گشود و درد شان را چاره و درمان کرد، نه با پرستش زبانی، کیشی و تباری.

برای این که از این لجنزار به در آییم، نیاز به خردمندانه اندیشیدن داریم. تا زمانی که روشن اندیشانه نیندیشیم، نمی توانیم از خرد مان کار بگیریم و اگر از خرد مان کار نگیریم، آزاد نیستیم. گرایش های کنونی در افغانستان کشنده و مرگبار اند. توده به سوی گله شدن رهنمود می شود، تخم روشن اندیش کهنه کار برافزاده است، کار روشن اندیشی به چالش کشیده شده است و زادمان نو روشن اندیش سرخورده و سراسیمه گشته است، ولی تبارگرایی بیداد می کند و فاشیزم یکه تاز به پیش می رود.

روشن اندیشان بایستی خود و مردم را از لجنزار تبارگرایی به در آرند، زیرا تبارگرایی چیزی بی از گله گرایی و رمه شدن نیست. در درون گله یا رمه، پادورزی (مخالفت) جا ندارد. پوز همه گله گیان یا در آخور است، یا پشت سر هم، چپ و راست می چرند. ترس یا هراسی هم اگر از بیرون فراگیر گله شود، چوپان با سگان پارچه گیرش دور می کند و آرامش چراگاه را دوباره استوار می سازد و اگر در درون گله شاخ به شاخ رخ دهد، چوپان با چند تا درکونی آرامش را باز می آفریند. در زندگی گله گی یا رمه گرایی، اندیشه و آرمان پدیده های پوچ و بی چم اند. گله گیان نیاز به اندیشیدن ندارند، زیرا سگان و چوپان برای شان می اندیشند و چراگاه را آماده چرا می سازند. هم رمه و هم رمه دار خورسند و خوشنود اند. رمه دار از بهر پروریدن، چراگاه را آماده می سازد و رمه می چرد، که فربه شود.

شورش های خود جوش و روشن اندیش

همان گونه که دانش به این باور است، که هیچ چیز خود به خود رخ نمی دهد، هیچ شورش و جنبشی هم خودجوش نیست. با آن هم، زمانی که در گوشه و کناری شورشی بر پا می شود، روشن اندیش آن را خودجوش می نامد، در آن هموند می شود و می کوشد، که آن را به سوی دگرگونی رهنمون سازد.

گزار گواه است، که هیچ جنبش یا شورش سرتاسری خودجوش و آنی نبوده است. از شورش دهه پنجاه ترسایی در برابر محمد مصدق و شورش بهمن ۱۳۵۷ ایران، تا شورش بیست و چهار اسفند (حوت) ۱۳۵۷ هرات و شورش سوم اسفند ۱۳۵۸ کابل، همه شورش های سرتاسری و سازماندهی شده ی بودند. شورش های بودند که با برنامه و سرمایه ی بیگانه، پی ریزی شده بود. برخی از برنامه ریزی ها لو رفت و برنامه ریزان هم خستو شدند، ولی برخی دیگر هنوز زمان می خواهد.

جان پرکنیز در (اعترافات یک جنایتکار اقتصادی) می نویسد، زمانی که محمد مصدق نفت ایران را در سال ۱۹۵۱ ترسایی نفانی (ملی) ساخت و دست تاراجگر انگریز را از سرمایه مردم کوتاه ساخت و سران بنگاه (BP) را از ایران بیرون انداخت، انگریز برآشفته و خشمگین، دست به دامان همپیمان تاراجگرش، امریکا شد. نخست می خواستند به ایران لشکر بکشند، ولی از روسیه لشکر نکشیدند.

امریکایی ها برای چیرگی در کشور ها و زیر یوغ آوردن کشورداران، از راه ها و شیوه های دگرسان کار می گرفتند، که هنوز هم به همان شیوه دنباله می دهند. ایشان همیشه در کنار برنامه الف (پلان آ)، برنامه ب و برنامه پ هم دارند. هر برنامه، برآیند کار یک پیرنگ (پروژه) کلان می باشد. پیرنگ ها را کاردانان و گماشتگان سازمان سیا برنامه ریزی می کنند. در برنامه الف، کارشناسان، کارآزمودگان و سرمایگذاران، که جان پرکنیز آن ها را به مان تبهکاران سرایداشتیک (جنایتکاران اقتصادی) می شناسد، برای پژوهش، بازسازی و پیمان سرایداشتیک (قرارداد اقتصادی) بستن، به کشور های دلخواه فرستاده می شوند. آن ها پس از پژوهش و بررسی، پیشنهاد وام و بازسازی را به کشورداران می دهند. وام ها همیشه کلان و پس پرداخت آن ها کمر شکن می باشند. پس از بستن پیمان و بهره برداری و فراوری، بهره کشی آغاز می شود. از آن جا که پس پرداخت وام ها دشوار است، سرمایگذاران پیمان های تازه می بندند، برای نمونه کشت خشخاش را از آن خود می سازند و یا چاه نفت، یا کان های زر و اوانیوم. گاهی پیش می آید، که تنی چند با بستن همچی پیمان های دشمنی می ورزند و مانند محمد مصدق،

پیمان نامه ها را می درند و سرمایه‌گذاران را بیرون می رانند. در این زمان، سازمان سیا برنامه ب را به بهره برداری وامیدارد، انجام دهندگان برنامه ب، مزدوران جانی اند، که مانند شغال در پشت پوسه می زنند، بیدرنگ دست به کار می شوند و با دادن زهر، سرنگونی چرخبال، آویختن به دار، سهمگری (ترور) های ساختگی و ... کشورداران را از سر راه بر می دارند، آن چه که به سر رودولف کوردلر اکوادور، توریخوس کشوردار پاناما، ضیالحق، صدام حسین، معمر قذافی، نجیب احمدزی و ... آوردند.

برنامه پ یا فرجامی، زمانی دست به کار می شود، که برنامه ب ناکام شود. آنگاه ارتش دست به کار می شود و به کشور آماج لشکر می کشد.

در زمان محمد مصدق، برنامه ب، کار ساز شد. امریکا یکی از هموندان ورزیده ی سازمان سیا، کرمیت روزولت (نواسه ریس جمهور روزولت) را به تهران فرستاد. روزولیت با زیرکی و سرمایه ی سرشار دست به کار شد و به زودی توانست گروه کلانی را بفربید و بخرد. مزدوران دست به یک رشته آشوب های خیابانی و راهپیمایی های ستیزه جویانه و تندخویی زدند. پس از گذشت زمان کوتاهی، سازمان سیا توانست که محمد مصدق را مرد ناشایست و ناپسند بشناساند. سرانجام مصدق سرنگون و به زندان انداخته شد و رضا شاه به کشورداری رسید.

زمانی که آوازه گری (تبلیغ) شورش هرات بر سر زبان ها بود، روشن اندیشان نه آوازه گری می کردند و نه هم در برنامه ریزی آن نقش داشتند. روشن اندیشانی که از زیر دار خلقی ها گریخته بودند، بیشتر جنگ چریکی می کردند، ولی سرگرم برنامه ریزی به شورش نبودند. پیرنگ (پروژه) شورش هرات، که بیشتر یک پیرنگ برون مرزی و بیگانه بود، شش ماه پیش از شورش آغاز شده بود. ماه ها پیش از شورش ۲۴ اسفند، گفتار روز مردم در آغاز هفته این بود، که مردم روز آدینه (جمعه) به خیابان ها می ریزند! هیچ کس نمی گفت، که ما در روز آدینه به خیابان ها می ریزیم! مردم، به ویژه دهکده ای ها تنها در پخش آوازه نخش (نقش) داشتند. روز پنجشنبه آوازه می افتاد، که مردم آدینه ی هفته دیگر به خیابان ها می ریزند! از روز شنبه آوازه گری آغاز می شد، در روز پنجشنبه گزیر (تصمیم) دیگری گرفته می شد، که این هفته نه، هفته دیگر! زمانی که پیرنگ نویسان و برنامه ریزان، دل استوار (مطمئن) شدند، که آوازه گری سرتاسری شده و مردم همه آماده اند، در بامداد ۲۴ اسفند ۱۳۵۷ تنی چند از تفنگ به دستان، که جز این پیرنگ بودند، در مرز های شهر رگبار کردند و با بلندگو فریاد "الله و اکبر" سردادند. مردمان بسیاری به خیابان ها رفتند، تا مردمی را که در این روز به خیابان ها می ریختند، فرابینند (تماشا کنند). ولی نمی دانستند، که بازیگر مهادین (اصلی) در این روز خود شان اند و شش ماه پُر، برای خود شان آوازه گری کرده اند! از بامداد تا ده بجه روز، ده ها فرابین (تماشاچی) ناآگاه و بی جنگ افزار به خاک و خون غلتیدند. آنگاه که مردم آگاه شدند، که شورشی های مهادین (اصلی) خود شان

اند، با جنگ افزار های ساده بر خونخواران خلقی تاختند و به زودی پادگان ها و پایگاه های بسیاری را گرفتند. در این روز، بسیاری از روشن اندیشان هم به پشتیبانی از مردم به خیابان ها ریختند، ولی بیشتر روشن اندیشان شناخته شده به دست کسانی که مردم را همراهی می کردند، کشته و یا زخمی شدند. از آن میان می توانم ایوب نیزک را نام ببرم. نیزک پس از به آتش کشیدن تانک زرهی روس ها، در دروازه کندهار، به سخنرانی و رهنمود توده آغازید، در این زمان تنی چند به او تاختند و به نام شعله ای سرکوبش کردند!

شورشی که به نام شورش خودجوش به خورد مردم داده شده بود، ولی خود جوش نبود، تا نیمه های روز به درازا کشید. کوچه های شهر پر از زخمی و خیابان های شهر پر از کشته بود. و آنگاه که روس ها و خلقی ها با چرخبال ها به کندهار گزیختند و سربازان هم دست از کشتن برداشته بودند، شورش پیروز شد. همه به هم خجسته باد می گفتند، ولی هیچ کس نمی دانست، چه باید کرد! مردمان دهکده به خیابان ها ریخته و مردگان فرابین (تماشاچی) شان را می پالیدند، جوان ها نان به سرباز های گرسنه می دادند. و چون شورش بی رهبری بود، از کشته و زخمی های که در خیابان ها روی هم افتاده بودند، تنها آشنایان به سوی خانه های شان برده می شدند. سربازان همچون راه گم کردگان به دهکده ها سرازیر شده بودند و از مردمی که خود نمی دانستند، کومک و راهنمایی می خواستند.

برخی به این گمان اند، که شورش هرات را اخوانی ها راه اندازی کردند، ولی فرمود (واقعیت) این است، که اخوانی ها در آن زمان همه در ایران و پاکستان بودند. دسته های جنگی اخوانی دو ماه پس از ۲۴ اسفند ۱۳۵۷ رونما شدند. پاسخور جنگ های چریکی و تک کشی های شهری "شورای جانبازان" بود این سازمان را روشن اندیشان چپ هرات ساخته بودند. رهبری چریک های شهری را ایوب نیزک، که در آغاز خود نیز چریک شهری بود، به دست داشت.

از این که شورش هرات برنامه ریزی شده بود، درست است، ولی رهبری نداشت. شورش هرات هم مانند شورش های این دهه و دهه های گذشته، مانند بهار عربی و ... در کاخ سپید برنامه ریزی شده بود. شاید یک زمانی امریکایی ها خستو شوند، که پیرنگ شورش هرات را ریخته و از آن برای شکست ارتشی هموردان (رقیبان) روسی خویش بهره بردند. نه تنها شورش هرات، که شورش سوم اسفند سال ۱۳۵۸ کابل هم از سوی امریکایی ها پیرنگ و برنامه ریزی شده بود. ساختن گروه ها و دسته های جنگی همه ساخته و پرداخته امریکا بود. از همان آغاز هر کس که امریکایی نبود، سرکوب و کشته می شد. دستکه کاکا فیض، شیرآقا چونگر، عارف، جگرن غفور و ده ها گروه دیگر که با روس ها و امریکایی ها ناساز بودند، یا کشته و تیت و پر شدند، یا مانند شیرآقا چونگر با روس ها کنار آمدند. اگر امریکایی ها در افغانستان تنش پراکنی نمی کردند و مردم را در برابر روس و خلقی ها نمی شوراندند، خونخواری و ستم روس و خلقی ها به فراز خود

نمی رسید، روس ها به افغانستان لشکر نمی کشیدند و افغانستان هم به ویرانه دگرگون نمی شد. شورش سازماندهی شده ی مردم هرات که به نام شورش خودجوش به خورد مردم داده شد، امریکایی ها را به آماج (هدف) شان رساند، نیرو های چپ سرکوب و نابود شدند، افغانستان رو به ویرانه شدن رفت و روسیه رو به فروپاشی رفت.

از آن که بگذریم، خود امریکایی ها خستو شدند، در سرنگونی رضا شاه هم دست داشتند و در آوردن و پشتیبانی خمینی، برنامه ریزی و سرمایه گذاری کرده بودند. در برپا خیزی و شورش مردم دست داشتند و رسانه های شان (بی بی سی و صدای امریکا) یک دم هم آرام ننشستند. ولی این دست داشتن و آوازگری به پیروزی نمی رسید، اگر "چریک های فدایی خلق" دست به جنگ افزار نمی بردند. اگر جنگ چریکی و شبیخون رخ نمی داد، شکست پادگان های سنگسان رضا شاهی کار ساده نبود. صدای (رادیو) ایران که به دست چریک های فدایی خلق زیرید (سقوط) کرد، به سازماندهی و رهبری چریک های شهری پرداخت و در هر کجا که مردم ناتوان بودند، چریک ها سر می رسیدند. آوردن خمینی و دگرگون کردن واژگشت (انقلاب)، به یک شورش سرتاسری و پیروزمند، خواست و خواهش امریکا بود. امریکایی ها به هیچ روی نمی خواستند که در ایران واژگشت (انقلاب) شود. زیرا می دانستند، که واژگشت ساختار همبودین (اجتماعی) را زیر و رو می کند و برنده نیروی چپ است. واژگشت همبود (جامعه) را از نگاه ساستاریک، سرایداشتیک و فرهنگی به پیش می برد، نه به پس. امریکا نماینده فرمانفرمایی (امپریالیزم) جهانی است، هیچگاه به زیانش کار نمی کند و هیچ واژگشتی را پشتیبانی نمی کند. امریکا بیشتر اندیشه کاران و رهبران مردمی را زشت روی و زشت روان (مسخ) می سازد و جنبش مردمی را که آغاز یک واژگشت است، به شورش و آشوب دگرگون می سازد. اگر سربانگ (حمله) های چریکی به جنگ های خیابانی تهران پایان نمی داد، شاید جنگ میان شاه خواهان و شورشیان ماه ها دنباله داشت، چیزی که امریکایی ها همیشه به دنبالش اند.

شاید بپرسید که چرا امریکا در این بازی شترنگ (شطرنج)، مهره بد ترش را به جای مهره بهترش گذاشت و خمینی را جانشین شاه ساخت؟ شاه دوست و همپیمان امریکا بود و در زمان فرمانروایی اش کسی را یارای گفتن "مرگ بر امریکا" نبود، ولی آمدن خمینی با هوار مرگ بر امریکا آغاز شد و تا خایه کشیدن فرستنده (سفیر) امریکا در زمان گروگانگیری در تهران هم پیشرفت. ولی با آن هم، این جا به جایی مهره ها، به زیانش نبود و چنان که می بینیم، به سودش پایان یافت. با همه خودکامگی های شاه، ایران از هر نگاه رو به پیشرفت بود. جنبش روشن اندیشی و نیروی چپ ایران رو به رسیدن به فراز خود بود و اگر امریکا یک دهه ی دیگر شکیبایی می کرد، در ایران واژگشت کارگری رخ می داد و ریشه ی امریکا برای همیشه از بومسار ایران - افغانستان کنده می شد و سربازانش گام گذاشتن به خاک سوریه، اراک (عراق)،

افغانستان و به زودی ایران را، به خواب هم نمی دیدند. امریکا برای پیشگیری از چنین هشتاری (وضعیتی)، آخوند ها را با مزدور های بنی صدری اش به فرمانروایی رساند. آخوند ها با کومک خستگی ناپذیر "حزب توده"، نیروی چپ واژگشتگرا (انقلابی) را سرکوب و نابود کرد، سپس توده ی ها را مسلمان ساخت، از رهبران شان خواست تا خواندنامه (قرآن) سفرنگ (تفسیر) کنند. توده ای های هم که آخوند شده بودند و همین اکنون هم بیست درس آخوند ها را می سازند، با دستار و ریش به سرکوبی آزادیخواهان درون و بیرن افتادند. خلقی ها نشانی می دادند و آن بیشرمان، افغانستانی های آزادیخواه را به نام تریاک فروش به زندان و زیر دار خلخالی خونخوار می فرستادند. تنها افغانستانی های که در ایران از آسایش و آرامش و کومک و آموزش برخوردار بودند، خانواده های خلقی ها بودند، که به ایران فرستاده و یا پناهنده شده بودند.

اگر روس ها زمانی برای آوردن همبودگرایی (سوسیالیزم) به کشور ها لشکر می کشیدند، آن ها را آباد می کردند (از کشور های اروپای خاور گرفته، تا تاجیکستان، تورکمنستان، اوزبکستان و ...)، ولی امریکایی ها به نام مردم سالاری لشکر می کشند و سرزمین گرفته شده را آگاهانه به ویرانه دگرگون می سازند، زیرا هر چه بیشتر کشور ها به ویرانی و واپسگرایی کشانده شوند، روزگار فرمانفرمایی (عمر امپریالیزم) دراز تر می شود. این چیز است که شوربختانه روشن اندیش نمی پذیرد و گمان می کند که ویرانی را توده ی ناآگاه و پسمانده به بار می آورد.

خلقی ها و روشن اندیشی

یکی از ویژگی های روشن اندیش این است، که پیشکار و کومک کننده ی توده است. و از آن جا که مهر مردم داری و مردم دوستی در دلش می فروزند، هیچگاه دست به ستمگری، تبهکاری و کشتار نمی زند. روشن اندیش خود یک راژمان (سیستم) است که خویشتن و کنش اش را بازرسی و بازبینی می کند، از بهر این نه خودش آغازنده ستمگری می شود و نه هم دیگری را می گذارد که به توده ستم کند. پیوند روشن اندیش با راژمان های دیگر، با توده و سازمان های ساستاریک روشن و خردورزانه است. به گفته البرت کامو، اندیشه ی روشن اندیش او را دیدبانی می کند. و به گفته رامین جهان بگلو، روشن اندیش نگهبان آزادی های شهروندی توده است. به این چم که روشن اندیش نه تنها که بر توده ستم نمی کند، که پشتیبان و پدافندگر (مدافع) او هم می باشد. زمانی که کسی چنین دیدگاهی داشته باشد، نمی تواند خلقی ها را روشن اندیش بنامد. آن ها، یا تنی چند از آن ها را زمانی می توان روشن اندیش نامید، که گذشته ی شان را بررسی کنند و به آن همه ستم، تبهکاری و کشتار پاسخ بدهند. خوب اگر کسی با خلقی ها در جنگ رویارو کشته شده و یا با تفنگ دستگیر شده و دادگاهی و سپس تیرباران شده باشد، که نباید می شد، زیرا شهرآژمان (حکومت) از خود راژمان، دادسار (قانون)، زندان و ... دارد، را می توان پذیرفت، ولی آن های که تفنگ را نمی شناختند، در میدان جنگ نبودند و هیچ آسیبی برای تان نرسانده بودند، و تنها گناه شان این بوده که روشن اندیش یا توده بوده اند، تیرباران کردید، زنده به گور کردید و یا با دستان تان گلون شان را فشردید، تا بمیرند و یا با چکمه های روسی تان لگد باران شان کردید، تا ببینند که در زیر پای خداوندان زر و زور جان می کنند. آیا این کنش روشن اندیش است، آیا شما خود تان را روشن اندیش می نامید و یا فرزندان تان دلیری این را دارند، که شما را، پدران شان را روشن اندیش بنامند؟ اگر روزی فرزند تان روشن بیانداشد و خردورزانه به رویداد های گذشته نگاهی بیاندازد، نخست به یاد گفته البرت کامو می افتد و اندیشه اش را وامیدارد که منش و رفتار و کردارش را فریبند، بررسی کند، که آیا به راستی روشن اندیش است؟ آنگاه است که نخستین تیغ پرژنگ (انتقاد) و خرده گیری پسر به سوی پدر خلقی از نیام کشیده می شود و سپس از بازماندگان پوزش می خواهد. خستو شدن و سپس پوزش خواستن، یکی از ویژگی های والای یک روشن اندیش است.

شوربختانه بسیاری از روشن اندیشان مان هنگامی از خلقی ها یاد می کنند، واژه ی مردمسالار را پیشوند نام ایشان می سازند. برخی از ایشان ناآگاهانه دست به این کنش می زنند، ولی بسیاری به این باورند که واژه ی مردم سالار در دنباله ی نام خلقی ها یک پسوند واستودنی (توصیفی)

نیست. گزینش واژه ی مردم سالار در پیش روی نام یک سازمان، از بهر شناساندن درون مایه ی آن سازمان است! گزینش نام به یک سازمان یا گروه، چیزی بی از آگهی و رساندن پیام خویش به مردم نیست. هر کس و هر گروه با یک نام پیشوندی یا پسوندی، اندرون میدان می شود. گزینش نام از برای آنست، که مردم را به سوی خود بکشاند. یکی سازمان خود را مردم سالار می نامد، دیگری آن را به نام دادگر جا می زند و سه دیگر خودش را دست گیر تهیدستان می شناساند. از اینکه نام های گزینشی این سازمان ها و کسان به سرشت و کیستی (هویت) شان می خواند و یا نزدیک است، کنش و کردار شان نشان می دهد. آنگاه، یا مردم آن را با همان نام می پذیرند و به دنبالش می روند و یا نمی پذیرند، دروغش را برملا می سازند و نام درست و بهتری به آن برمی گذینند. خلقی ها که در آغاز فرمانروایی شان (اردی بهشت سال ۱۳۵۷ خورشیدی) به نام مردم سالاری در و دیوار را سرخ نموده بودند و بسیاری از مردم را به بیگاری و کار های دلخواهانه و مفت می بردند و به مردم نوید آینده ی شکوفا می دادند، دروغ شان پس از چند ماه کوتاهی برملا شد و زمانی که جوانان را دسته دسته از دانشکده های دانشگاه کابل به زندان انداختند و تیرباران کردند، چهره ی راستین شان آشکار شد و همه آگاه شدند، که با یک گروه روان پریش بیمار و خونخوار سر و کار دارند و نه مردم سالار.

از آن که بگذریم، پس از مرگ لنین، روسیه به نام سوسیال امپریالیزم شناخته شد، زیرا جهانگشایی، کشتار های گروهی و تکی و نشستش استالین با فاشیزم آلمان، مرز های مردم دوستی را درهم شکسته بود. دیگر روشن اندیشان روسیه را به نام «اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی» نمی شناختند.

آدولف هیتلر که بنیادگزار «حزب ملی کارگران سوسیالیست» بود، پس از تبهکاری اش در اروپا و سوزاندن هزار ها هزار یهود، به نام فاشیست یاد شد. از اینکه هیتلر برای خود و سازمان یا باهماد (حزب) خویش چه نامی را برگزیده بود، شایان گفتمان و گفتگو نیست، زیرا کنش و کردارش، سرشت و خواستش را آشکار ساخت. زنده یاد احمد شاملو در لا به لایی سخنرانی اش در دانشگاه برکلی (امریکا در سال ۱۹۹۰ ترسایی) می گوید: «... یکی از شگردهای مشترک همه ی جباران تحریف تاریخ است؛ ... و این تحریف حقایق و سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه دادن، به حدی است که می تواند با حسن نیت ترین اشخاص را هم به اشتباه اندازد.» درست همین سیاه را سپید و سپید را سیاه به خورد مردم دادن در دهه ی چهل خورشیدی پادشاهی ظاهر شاه روشن و آشکار است. این دهه را بسیاری از گزار (تاریخ) نویسان، به نام دهه ی مردم سالاری می شناسند! نا گفته نباید گذاشت که ایشان برای خویش فرنود های دلخوش کننده ی هم دارند. ولی هیچکدام به این گمان نشدند، که خاندان شاهی که سال ها بر مردمان افغانستان ستم کرده، چگونه می تواند به یکباره مردم سالار شود؟ در دهه ی چهل، در کنار فشار های

بیرونی، به ویژه از سوی روس ها، ناسازگاری میان داود شاه و ظاهر شاه بالا گرفته بود. داود شاه بیشتر از پیش به اندیشه ی به دست آوردن گرز پادشاهی بود. گروهی از روشن اندیشان که به وابستگان خاندان شاهی مانند داکتر یوسف و موسا شفیق پیوند داشتند، با ظاهر شاه کنار آمده بودند و خلقی ها به رهنمایی روس ها با داود شاه همدست شده بودند. آنچه به نام آزادی گروه ها و رسانه های گروهی به خورد مردم داده شد، چیزی بی از بند و بست های روس ها با خاندان شاهی نبود. به اینگونه گروه های ساخت روسی به رایستان (پارلمان) خوانده شدند. (نمایندگان مردم از شهر کابل بیشتر خلقی ها و وابستگان خاندان شاهی بودند، از استان های دیگر هم، هر کس را که استان دار محمد زایی می فرستاد، نماینده خوانده می شد.) در همین بند و بست ها بود، که روس ها با خاندان شاهی گروه ها و دسته های ناسازگار با خویش را شناسایی کرده و ایشان را سرکوب کردند. برای نمونه، سرکوبی راهپیمایی دانشجویان در سوم آبان سال سیزده چهل و چهار خورشیدی، نشان داد، که خاندان شاهی در آزادی نام نهاد شان، روشن اندیشان را شناسایی کرده و به زندان انداختند، پس دهه ی مردم سالاری ظاهر شاهی دروغی بیش نیست. میگویند دهه ی چهل ظاهر شاهی، دهه ی مردم سالاری است، مگر به همین دهه ستم و فشار خاندان شاهی و وابستگان شان به سر مردم به اوج نرسیده بود، مگر به همین دهه آخوند خطبه را به نام پادشاه یا سایه ی خدا در زمین نمی خواند و خودش در دهکده جانشین شاه نبود و هر آنچه که می خواست با کدخدا بر سر مردم نمی آورد؟ آیا تیر اندازی پاسداران شاه و کشته شدن دانشجویان راهپیمایان در زمان نخست وزیری یوسف، کنش مردم سالاری است؟ باز هم به گفته ی شاملو می رسیم، که سیاه را سپید و سپید را سیاه نشان دادن است و به همین گونه و به سادگی پدیده های نادرست، در ادبصار جایگزین و ماندگار می شوند و اگر چنین به پیش برود، در آینده ی نزدیک، جای ستم و تبهکاری و خونخواری خلقی ها را، دهه های مردم سالاری خواهد گرفت و گناه ویرانی و بدبختی به گردن روشن اندیشان که به دست ایشان کشته شدند، انداخته خواهد شد. که گویا ایشان با خلقی ها همکاری نکرده و مردم سالاران را تنها گذاشتند! از این که برای نمونه، خلقی ها بنیادگرایان (رسول سیاف) را از زندان رها کردند، ولی روشن اندیشان (مجید کلکانی، عبدالاله، هادی بختیاری) را تیرباران کردند، کسی نخواهد نوشت، زیرا هوار (شعار) این آزادگان نه به روسیه و نه به امریکا بود! از آن که بگذریم، آیا کسانی که خلقی ها را مردم سالار جا می زنند، می توانند بگویند که چرا هنگامی که خلقی ها در افغانستان بیداد می کردند، کسی ایشان را به نام مردمسالار نمی شناخت؟ مگر فراموش کرده اید، که مردم به آن ها خلقی های خونخوار، میهن فروش، خود فروش و ... می گفتند؟ یکی از زندانیان و شکنجه شدگان روی یادبود های زندانش نوشته: "خونخواران حزب دیموکراتیک خلق ..."، دیگری گور گروهی را به نمایش گذاشته و نوشته است: کشتار و تبهکاری "حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و ... اگر

خواسته باشیم به واژه ها تن ببخشیم و با آن ها مادیک برخورد کنیم، برای نمونه اگر به جای کشتار، تاریکی و به جای مردم سالاری، روشنی و یا پدیده های یخ و آتش را بگذاریم، چه رخ خواهد داد؟ آیا می توانیم سرما و گرما را کنار هم بیاوریم و سپس از سرما یا گرما گفتگو کنیم؟ پاسخ را می دانید، که نه! هرکدام از این پدیده ها که نیرومند تر باشد، دیگری را نابود می سازد. پس خرد می گوید، که بیدادگری و مردم سالاری را نمی توان کنار هم آورد. پدیده های نیکوکاری و بدکاری را نمی توان با هم به کار برد، زیرا این پدیده ها با هم ناسازگار اند و هیچگاه با هم جور در نمی آیند. به این چم که مردم سالار هیچگاه خونخوار نمی شود و آنکه به کسی را به دار بکشد، مردم سالار شده نمی تواند. ناپاک نویسی در ادبصار، دغلکاری بیش نیست! اگر امروز پیش روی دغلکاری در ادبصار را نگیریم، فردا با «دیوان شاه شجاع» یا «پته خزان» دیگری رو به رو خواهیم شد. اگر امروز بی پروا باشیم و گفتار و نوشتار مان ناپاک به پیش بروند، در آینده، هرکس به این گمان می شود، که جنگجویان در برابر مردم سالاران بر پا خاستند و به شگوفایی مردم سالاری پایان دادند! چنانکه ایمرز از امان الله خان به نام پادشاه مردم سالار یاد می کنند! شیوه شهراژمان (حکومت) شاهی که زمین های مردم را به کوچی ها بخشید (کاری که اکنون در غرجستان دودمانگرایان می کنند)، بیشتر دودمانگرایانه است تا مردم سالارانه! نوآوری های امان الله شاه مانند برداشتن چادری از سر زن، به ارمغان آوردن تنپوش اروپایی، فرستادن چند تن زن به ترکیه و ... پیوندی به مردم سالاری ندارد. نه امان الله شاه به مردم سالاری باور داشت و نه هم مردم از آگاهی مردم سالاری برخوردار بودند. اگر امان الله شاه مردم سالار می بود، دودمانگرایی نمی کرد، به زن هم برابر به مرد ارزش میداد و چندین زن داشتن را از میان می برد و خودش هم دو زن نمی گرفت، به جای جامه و پوشاک فرنگی، دیدگاه و شیوه ای اندیشیدن (طرز تفکر) پیشرفته به مردم پیشکش می کرد، به جای پس کردن چادری، سازماندهی (حقوق) زن و مرد را برابر می ساخت و در هنگام گریز از افغانستان با ماشین پر از زر در نمی رفت. به گفته آلمان ها، پای دروغ کوتاه است! با دروغ نمی شود، برای خود کیستی (هویت) والای ساخت. تا زادمان (نسل) نو خلقی، با دید خرده گرایانه به گذشته ننگرد، به همان گندابی می لغزد، که پیشروان اش لغزیدند! ایشان درفش سرخ را کنار گذاشتند و به زیر درفش سپید گلبدين حکمتیار رفتند، از آن جا درآمدند و به زیر درفش سبز طالبان خزیدند و اکنون هم بر آن اند، تا خود را در زیر درفش سیاه داعش جا به جا کنند! اگر زادمان نو خلقی به این پدیده ها خردورزانه برخورد نکند، زاده کوه (غری) هم که باشد، باز هم سزاوار (لایق) روشن اندیشی نیست و نمی تواند دم از روشن اندیشی بزند.

روشن اندیشان ژنده (لومپن)

پدیده ها در کنار کیستی یا چیستی، دارای شناسه، فروش و کاربرد هم می باشند. برای نمونه، همان گونه که کارگر دارای فروش و پیشه می باشد، روشن اندیش هم از همین سرشت و ویژگی برخوردار است. کارگرانی که در فراورش (تولید) رسد (حصه) نمی گیرند، در کنار همبود (جامعه) می زییند و از راه های مفت خوری، گدایی، کارگزاری (دلالی) و کلاهبرداری روزگار می گذرانند، ژنده (لومپن) گفته می شوند. کارگران ژنده هواخواه پیشرفت و دگرگونی های بنیادین در همبود (جامعه) نیستند. آن ها وابسته و ریزه خوار سرمایداران اند. روشن اندیشانی هم که روشنگری نمی کنند، از ساستار و مردم دوری می ورزند، در کرانه ی همبود می زییند، زیر درفش فاشیزم می خزند، یا وابسته و ریزه خوار سرمایداران می شوند و دانش شان را مانند بار شانه، این ور و آن ور می کشند، یا سربسته سخن می گویند، تا نه دل دوستان برنجد و نه هم فاشیزم آزاده دل شود و سرانجام روزگار شان را هم مانند کارگران ژنده می گذرانند، فروش ژنده را از آن خود می سازند.

اگر پدیده ی روشن اندیش را بفروزم، دیده می شود که روشن اندیش، دانشمند برگزیده ایست که هستی اش را در نگریدن، پژوهیدن و اندیشیدن برای پیشرفت توده در می یابد و پیشه اش آگاه کردن توده و انگیزه دادن برای آزادی و رهایی از چنگال راژمان های فاشیستی و کهنه و پوسیده می باشد. روشن اندیش خوش باور نیست و در هر چیز دودلی (شک) می کند، روی پدیده های تاریک پرتو می افکند، پدیده های ناآشنا را شناسایی می کند و بی ترس و لرز با کهنه گرایی، یاوه سرایی و بیهوده گویی رویاروی می شود. روشن اندیشانی که در خود فرو رفته اند، با ترس می زییند و اندیشه ای شان را در لا به لای واژه ها و افسانه ها پنهان می کنند، یا سرگرم سروده های «زیر ابروی دلبران چشم است»، اند، هم همکاسه زندگان اند.

روشن اندیشان ژنده برای گزینش از میان بد و بدتر، یکی از آن ها برمی گزینند و به گزینه سومی نمی اندیشند. برای نمونه، بخشی از ایشان دست به ریسمان بد برده و زیر درفش فاشیزم می روند و بخش دیگر آن به تناب بدتر چنگ انداخته و با طالب هم پیمان می شوند.

چندی پیش نوشته بودم که بوی گند یک بازی بزرگ پلید و مرگباری پهنه و فراسوی ساستار (سیاست) در افغانستان را فراگرفته است. اکنون می بینیم که این بوی گند، بالیده و به یک بازی گند و مرگبار دگرگون گشته است. این بازی گند که از سوی امریکای ها و رهبران فاشیزم برنامه ریزی شده است، به سوی بهره برداری می رود. رزمایش های دروغین در برابر امریکایی ها و زبان جنگی های ساختگی، که بیشتر خواب آور و گمراه کننده اند، زمینه را به گونه ای آماده

ساخته اند، که بسیاری از روشن اندیشان را چنان شیفته خود ساخته که نه می توانند خردمندانه بیاندیشند و نه هم کارکرد شان خردمندانه است. ایشان ستم، بیداد و دهشت افکنی فاشیزم و کوره های آدم سوزی را می فراموشند، برخی خود را به ریسمان پوشیده سازش طالبانی می آویزند و برخ دیگر با ریشمه پوده، به چاه فاشیزم فرو می روند. آیا بی از این دو راه مرگبار، راه دیگری برای ساختن و یا گزینش نیست؟ چرا و با چه فنود و خردورزی، بسیاری به کوچه بن بستى که به گفته کافکا هی تنگ شده می رود، روان اند؟

اگر نیک بنگریم، می بینیم که فاشیزم نه تنها فریبکار و نیرنگ باز است، که برای سرکوبی دشمن و پیروزی فرجامین خویش، با پشتیبانی روشن اندیشان ژنده یا همان ماله کشان اندیشه کار، هم فرمان می راند و هم فرمان ستیز (اپوزیسیون) می شود. همان ستون پنجمی که دیروز از ارگ فرمان خودمرداری، هزاره کشی و سربازکشی می داد، خود را دوپارچه ساخته، یکی با مزدوران و کاسه لیسانش سخن از سازش می زند و دیگری که خود طالب است و در ارگ نشسته، دم از جنگ با طالب می زند و در هر کوی و برزنی که آرامش پایدار باشد، به آن جا نیرو می فرستد، طالب ستیزان را سرکوب می کند و آنجا را ناآرام می سازد، ولی در جا های که جنگ است و سربازان طالب ستیز دسته دسته کشته می شوند، نیرو و کومکی نمی فرستد.

امریکایی ها و فاشیزم افغان ملت برآن اند تا به این گونه فرمان ستیزی راستین را پیش از سر برافراختن سرکوب و نابود سازند. زمانی که فرمان ستیزی (اپوزیسیون) نباشد، امریکایی ها هر خری که داشته باشند در مرز های افغانستان می تازانند و فاشیزم هم در درون، دیسه (طرح) ده افغانان سازی اش را به سادگی به پیش می برد.

اگر یاد تان باشد، در ماه های گذشته پاک کاری سهمگین و ترسناکی در سر تا سر افغانستان راه انداخته شده بود. در این پاک کاری امریکایی ها و نیرو های ویژه فاشیزم دست به کار بودند. آن ها با زور، هراساندن و تیرباران کردن، سدا های ناساز با دهشت افکنان را خاموش ساختند. آیا فرایند برنامه پاک کاری تنها برای این بود، که یک بخش ستون پنجم (اتمر و کرزی) با مزدوران و کاسه ليسان شان به مسکو و قطر بروند و بخش دیگر ستون پنجم با بابای فاشیزم (غنی احمدزی)، جای یک فرمان ستیزی تندرست را بگیرند و مردم را میان هر دو ستون بد شگون بخش کنند، تا هیچ کس در برابر خواست امریکای جهانگشا و آدمخور و فاشیزم افغان ملت سر بر نیفزارد؟ یا برنامه ی بدتر دیگری در راه است و در زیر پوشش آشتی کرزی و جنگ احمدزی، رو به پیاده کردن است؟

روشن اندیش و کیستی (هویت)

در آغاز بد نیست یادآور شوم، که برخی از روشن اندیشان بر سر واژه ی کیستی در ستیز اند و به این باور اند، که نباید واژه های جا افتاده ی بیگانه را از زبان پارسی برداییم. به این چم، که به کار بردن واژه تازی «هویت» بهتر از واژه کیستی پارسی است، ولی از نگر من، اگر ریشه و بنیاد یک واژه، بیگانه و ناآشنا باشد، دریافت آن دشوار و چالش برانگیز است. واژه ی کیستی برای هر پارسی زبان آشنا است. از هر پارسی زبان که پرسیم، به واژه کیستی آشنا است، ولی واژه ی بیگانه «هویت» او را به چالش می کشد. شاید او در باره کیستی دمی به پای گفتگو بنشیند، ولی در باره «هویت» نیازمند زمان باشد، تا خود را آماده بسازد.

باری، واژه «هویت» تازی بوده و به چم چه کسی، کی هستی یا کی استی بودن است و برای شناسه و شناخته شدن آدمیزاد به کار می رود و برابر نهاد پارسی آن کیستی است. برخی از پارسی گویان گاهی واژه ی چیستی را به جای واژه کیستی به کار می برند، یا یکی را جانشین دیگری می سازند. از نگر من کیستی و چیستی دو پدیده ی جدا از هم اند، کیستی برای آدمیزاد و چیستی برای افزار و جانوران به کار می رود.

برای نمونه، اگر به یک پولک فلزی درنگریم، می توانیم چیستی آن را با این پرسمان دریابیم، که آیا این پولک فلزی سیم (نقره) است، زر است یا آهن؟ سپس از کاربرد آن پرسیم، که ارز است، آرایش افزار (زیور) است یا نشانه ورزشی (مدال). اگر ارز باشد، پرسیم، که پول کدام کشور است. اگر آرایش افزار باشد، پرسیم که زنانه است یا مردانه و اگر نشانه ورزشی باشد، از گونه ورزش پرسیم. با این پرسمان می توانیم به چیستی این پولک آشنا شویم. با یک چنین پرسمانی می توانیم به کیستی یک کس هم آشنا شویم. برآیند (نتیجه) این نمونه، این است که کیستی و چیستی دو تافته ی جدا بافته از هم اند.

باری، کیستی به دو گونه است، کیستی تکالی (تک با افزایش پسوند آل مانند تکال، گودال، چنگال) و کیستی نفانی (ناف=همخون). آن چه که تا اکنون ما به نام های کیستی تکالی (هویت فردی) و کیستی نفانی (هویت ملی) می شناختیم.

کیستی تکالی گزیده ی از پدیده های است، که یک تن یا کس را می شناساند و از دیگران جدا می سازد. مانند نام، نام خانوادگی، زادگاه، پیشه و ... آن چه که در شناسنامه گنجانیده می شود. کیستی نفانی گردایه (مجموعه) از پدیده های هموند (مشترک) میان مردمان یک سرزمین است. آن چه که مردمان یک سرزمین را از هم جدا ناپذیر می سازد، مانند میهن، زبان، نشانه ها، درفش، فرهنگ سازان، گزار (تاریخ) و هنجار و روش ها.

برخی از روشن اندیشان فروزش (تعریف) پدیده ها را با کیستی پایاپای می کنند و آن ها را یکی می دانند. زمانی که ایشان پیرامون کیستی گفتگو می کنند، در کنار کیستی تکالی و نفانی، از کیستی روشن اندیشی، کیستی خانوادگی، کیستی شهری، کیستی روستایی، کیستی برزنی (منطقه)، کیستی تباری (قومی) و ... نام می برند. از نگر من، این پدیده ها همه به همان دو کیستی می پیوندند. یک کس با همان کیستی تکالی اش که در بالا نام برده شد، می تواند شهر نشین باشد یا روستا نشین، می تواند دیندار باشد یا بی دین، با خدا باشد یا بی خدا و روشن اندیش باشد یا کهنه اندیش. هر چه که باشد، کیستی تکالی اش دگرگون نمی شود، چیزی مانند انگارمان، کیش، آرمان و شیوه اندیشیدن، به آن افزوده می شود. پس دشوار است، که در کنار کیستی تکالی، از ده تا کیستی دیگر نام ببریم. ما می توانیم یک روشن اندیش یا کهنه اندیش را بفروزم، ولی نمی توانیم برایش کیستی جداگانه پیشکش کنیم.

به هر روی، گلی که سردمداران خودکامه و مزدور سرزمین مان در چند سال گذشته به آب داده اند، دست آویز آن شده است، که مردمان مان چنان تکه پاره و از هم جدا شوند، که به دشواری بتوان از یک نفع (ملت) یا یک کیستی نفانی سخن به میان آورد. چنان که در بالا دیدیم، همه مان دارای کیستی تکالی می باشیم، ولی شوربختانه از یک کیستی نفانی هموند برخوردار نیستیم. اگر به سرزمین کنونی افغانستان بنگریم، می بینیم که برخی افغانستان دوسد ساله را از آن خویش دانسته، به مردمان یا تبار های دیگر ناسزا می گویند و ایشان را بیگانه می دانند و از همه بدتر، در پی ویرانی زبان هموند آن اند و هر روز درفش آن را دگرگون می سازند.

از آن که بگذریم، می بینیم که بسیاری از مردمان افغانستان نه در بنیادگذاری و نه هم در نام گذاری این سرزمین دست داشته اند. با این همه تک روی و نامردی، باز هم تا چند سال پیش امید آن می رفت، که به سوی نفع شدن به پیش برویم، ولی فاشیزم نوین میان مردمان مان چنان شکاف و چاک پدید آورده است، که همدلان هم از هم جدا شده و هر کس به سوی همزبان خویش روان است. همه گواه آنیم، که مردم مان تا چند سال پیش، در زیر درفش سیاه و سرخ و سبز، با هم پارسی گپ می زدند، فرهنگ سازان هموندی داشتند، کسی خود را برتر از دیگری نمی داست و ... ولی امروز به زبان پارسی دشمنی ورزیده می شود. اکنون دیگر درفش هموندی نداریم و چون زبان پارسی خوار شمرده می شود، این زبان هم نمی تواند زبان هموند این سرزمین باشد.

هنگامی نماینده تبارگرای ارگ و مزدور بیگانه، با درفش سیاهش به گویش شیرین هراتی ناسزا بگوید، دیگر نه رنگ های سیاه و سرخ و سبز درفش هموند مان را می سازند و نه هم دیگر انصاری و جامی و موفق و رازی و بهزاد و نوایی فرهنگ سازان هموند این سرزمین خواهند بود.

از آن جا که نه زبان هموندی داریم، نه فرهنگیان گذشته ی مان توانسته اند، فرهنگ هموندی ببار بیاورند و نه هم گزار (تاریخ) دستکاری شده، شایان پذیرش ما است، نمی توانیم از یک کیستی نفانی سخن به میان بیاوریم. شاید اگر ما کیستی نفانی می داشتیم، روزگار مان به این جا نمی کشید، که شناسنامه هزاره، مرگنامه شمرده شود، ولی شناسنامه های دیگر بخشنامه به شمار آیند! شاید اگر ما کیستی نفانی می داشتیم، آن ریشوی بی شرم که به گویش هراتی ناسزا گفت، از گویش پشاورى خودش هم خرده می گرفت.

به هر روی، تنها چیزی که ما را شاید در آینده های دور با هم نزدیک بسازد، همایش های فرهنگی است. اگر بخواهیم که در آینده یک نفان باشیم، دارای یک همبود (جامعه) آگاه و سرزمین آباد باشیم، باید نخست از خود بیاغازیم، از برتری جویی ها دست برداریم یک پارچه، همدست و هماهنگ و با میهن، زبان، نشانه ها، درفش، فرهنگ سازان، گزار و هنجار و روش های هموند، به پیش برویم و به فاشیزمی که سنگ بر سر راه مان می اندازد، نه بگوییم.

روشن اندیش و پسماندگی درونخویشی (ذهنی)

اگر چه که این نوشته پرژنگی (نقدی) بر یک گفتگو است، ولی چون نمایانگر دیدگاه یک رنگسار (طیف) گنده است و ارزش خواندن و بایگانی را دارد، به خواننده ها پیشکش می کنم. در بیست و سوم ماه مه دوهزار و نوزده، تارنمای افغانستان امروز با یکی از روشن اندیشان نامدار، نادر نورزایی گفتگویی کرده بود، که من آن را پرژنیدم (نقد کردم).

شوربختانه، کار برد واژه های تازی سده شیپور، گفتگو را کمی پیچیده می سازند و هوش و روان آدمی را در گل نارس واژه زار فرو می برند، ولی این شیوه نوشتن، جز فرهنگ روشن اندیشه کهنه کار است. همان گونه که گهر های نایاب در ژرفای آب فرو رفته و پنهان اند، دیدگاه های روشن اندیشان کهنه کار هم در ژرفای واژه های سنگین پنهان اند و برای دریافت آن ها باید رنج کشید، زیرا: مزد آن گرفت، جان برادر که کار کرد.

نادر نورزایی می گوید: "تجبر، جزم گرایی و عقب ماندگی ذهنی به آن نوع نگرش (و) به باورهای سختی گفته می شود که انعطاف ناپذیر نباشند ... این نوع جزم نگری و تجبر ویژه ادیان نیست، ایدئولوژی های سیاسی و پارادایم های فکری هم می توانند شامل نوعی تجبر شوند."

شوربختانه از نخستین گنج این گزاره (جمله) بی بهره ماندم و رنج بیخود کشیدم و هر چه کوشیدم، ندانستم که "انعطاف ناپذیر نباشد، انعطاف پذیر نباشد یا انعطاف ناپذیر باشد!" به هر روی، چون از نوشته خوشم آمد، بی دست آورد، به پیش رفتم.

شاید هم هر دو، همدید باشیم، که واپس گرایی، یکسونگری و پسماندگی درونخویشی (ذهنی)، به باورهای گفته می شوند که آمادگی سازش با پهنه زیست نداشته باشند. این پدیده ها، ویژه دین ها نیستند، انگارگان (ایدئولوژی) های ساستاریک (سیاسی) هم می توانند از این باور ها برخوردار باشند. بیگمان، باور های کهنه و پوسیده و بنیادگرایی نمی توانند با دانش امروزین همساز و هم راه باشند و انگارگان های خشک چپی هم در همبود (جامعه) امروزین پسند ندارد.

از دید نادر نورزایی «آخرین استدلالت» ملأ و آخند رجوع به متون دینی است که به زعم آن ها نمی شود در موردشان شک و تردید داشت و استدلال آورد ... طرفداران ایدئولوژی های سیاسی دست راستی و "چپی" هم چگونه آخرین استدلالشان رجوع به نقل قول های بزرگان گروه های متنوع بود. یکی از رفیق استالین و رفیق مائو نقل قول می آورد و دیگری از رفیق لنین و هرازگاهی حتی از رفیق مارکس. «

همان گونه آخوند ها به نسک های دینی شان رو می کنند، چپی ها هم به استالین، مائو، لنین و مارکس رو می کنند و از آن ها گفتاورد می آورند. از نگر من، آخوند تا زمانی آخوند است، که از چهارچوب قرآن بیرون نرود. هرگاه آخوند به جای نسک آسمانی اش، به نسک دیگری دست برد،

دیگر نه مسلمان است و نه هم آخوند. اندیشه پرداز چپ هم اگر از مارکس روبرگرداند، دیگر مارکسیست نیست. پس هر دو برای پاسداری و نگهداری کیستی (هویت) خویش ناگزیر اند که نسک های آسمانی و زمینی شان را زیر بغل داشته باشند و هر آندم به آن ها روی بیاورند و فرمان بگیرند. شما می توانید از دین و یا انگارگان چپ خرده بگیرید، برای نمونه سنگسار زن و سربردن مرد را نکوهش کنید و به چپ هم گوشزد کنید که خودکامگی کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) کم خرید است، ولی نمی توانید از آن ها خرده بگیرید که از نسک های الگوی شان گفتاورد نیاورند. در جهان پیشرفته هم، چپ و دین دار برای «بردن میدان» به نسک های زمینی و آسمانی شان رو می آورند. از ساده ترین نویسنده گرفته تا دانشمند و پژوهشگر، رو به الگو های شان می برند. رو آوردن چندین انگیزه و شوند دارد، یک رو آوردن از بهر خودنمایی است، یک رو آوردن از بهر گریختن از زیر بار پاسخگویی و یک رو آوردن برای پیشکش ارزش به نگر و اندیشه خویشان است. ما می توانیم از یک چپی چشمداشت دودلی (شک) داشته باشیم، ولی از یک آخوند نمی توانیم چنین چشمداشتی داشته باشیم. دودلی تراوش خرد است. در جایی که خردورزی نهادینه نشده باشد، دودلی را نمی توان یافت. اگر روز و روزگاری، دین خردورزی کند، (که نمی کند) و از دودلی کار بگیرد، کیستی هزار ساله اش را برباد می دهد، ولی اگر اندیشه پرداز چپ از خردش کار بگیرد، کیستی مهدین (اصلی) اش را نمایان می سازد.

به فرموده کدبان نورزایی و گفته کانت، که در کاربرد خرد خود دلیری ورز، شکوفا می شوی، همساز و هماوزم، ولی به این باورم که دین دلیری را برگزیده و چپ خرد را. دین از همان آغاز دلیری ورزیده است، ولی از آن جا که در خورجین اش خردی نداشته است، نتوانسته از آن به درستی کار بگیرد. وارونه ی آن، چپ تنها با خرد وررفته و از دلیری بی بهره مانده است! اگر به گزار نگاهی بیاندازیم، می بینیم، هر زمان که چپ دلیری ورزیده، پیامدش شکوفایی بوده است. مانند شکوفایی مائو برای مردم چین، لنین برای مردم روسیه و اگر فیدل کاسترو با چه گوارا نامردی نمی کرد و او را به زیر تیغ امریکا نمی فرستاد، شکوفایی چه گوارایی برای مردم ستم دیده امریکای لاتین، یک شکوفایی بی مرزی می شد.

کدبان نورزایی از گفتاورد های "جعلی" آخوند ها سخن به میان می آورد. نمیدانم کدام آخوند و در کجا برآن بوده تا مردم را با گفتاورد های ساختگی و دروغین ره بنماید؟ این گفتمان بیشتر آخوندی است تا روشن اندیشی. آخوند ها یک دیگر را گنهبار (متهم) می سازند، که گویا آن چه که آن آخوند می گوید، نادرست است، ولی گفته ی من درست است، یا او مسلمان نیست، من مسلمانم! آن چه که آشکار است، که دین اسلام، یک دین است، همانگونه که مارکسیزم، یک مارکسیزم است. از طالب مسجد گرفته تا طالب تفنگ به دست و وهابی مکه، همه مسلمان اند و کارکرد همه از روی نسک آسمانی شان است. آن ها نیازی به ساختن دروغ از زبان خدا یا پیامبر

شان ندارند، هر آن چه را که می انجامند، در نسک آسمانی شان آمده است و چون آن نسک نیاز های شان برآورده می سازد، نیازی به وررفتن در ورای آن نسک را ندارند.

کدبان نورزایی راز ماندگاری پدیده ی واپسگرایی را در بی دانشی و ناآگاهی همبود (جامعه) از جهان و فرهنگ های مردمانش می داند! من هم این گزاره (جمله) زیبا را می پذیرم، ولی اگر از این کدبان بپرسیم که، مگر رهبران طالبان، (به رنگین اسپنتا که بنیادگرایی را به آغوش کشید و دست واپسگرایی را بوسید، کاری ندارم) حامد کرزی، غنی احمدزی، سیاف، گلبدین و ... از دانش و آگاهی بسنده برخوردار نیستند؟ اگر این پیام درست باشد، پس نباید غنی احمدزی که در امریکا دانش آموخته است، نیایش باران بخواند. پس راز ماندگاری پدیده ی واپسگرایی نه در توده، که در برنامه مزدوران جانی امریکا نهفته است.

نورزایی می گوید، که سرخوردگی های تکالی (فردی) و گروهی و شکست های گزاریک (تاریخی)، زمینه ی واپسگرایی را فراهم می سازند. این زیرانگاشت (فرضیه) در سرزمین افغانستان که بیشتر از کشور های دیگر، در ژرفای واپسگرایی و پسماندگی به سر می برد، جور در نمی آید! افغانستان در هیچ وخت همچی سرخوردگی نداشته است. گزار افغانستان پر از لشکر کشی و سرکوبی و سرزدن و سربردن و کشتار برون مرزی ها است. همیشه هم این مردم به پیروزی های دروغین دست یافته اند، از لشکرکشی های محمود غزنوی، سرلشکر عرب ها، تا لشکرکشی های احمد ابدالی، سرلشکر انگریز ها به هندوستان، همه و همه به ابرتنی (غرور) مردم این سرزمین افزوده است. شکست روس ها به دست امریکایی ها در این سرزمین هم به این مردم ابرتنی (غرور) بخشیده است. پس مردم این سرزمین همیشه برنده و ابرتن (مغرور) بوده و به خود بالیده اند، ولی سرخوردگی های تکالی (فردی) و گروهی نداشته اند!

کدبان نورزایی می فرماید: "این به ویژه زمانی آزاردهنده و رنج آور است که مردمی گذشته فرهنگی شکوفا داشته باشند و حتی گردانندگان امپراطوری ها بوده باشند. برای این مردم شکست، رنج و تحقیر تأثیر مضاعف دارد، بنابراین یگانه راه نجات روانی رجوع به تحجر است. تحجر را می توانیم در این چوکات نوعی مکانیسم دفاعی تعریف کنیم که انسان های درمانده را تسلی می دهد."

از نگر من، این هم زیرانگاشتی (فرضیه ای) بیش نیست، زیرانگاشتی که دارد در بیرون از مرز افغانستان هواخوری می کند. من گمان نمی کنم که واپسگرایی و جمهوری اسلامی (ایران) پیوندی به گذشته شکوفا و جهان گشایان هخامنشی و ساسانی داشته باشند. در این جا همه مان نیاز به پژوهش بیشتر داریم، تا آگاه شویم که چرا و چگونه واپسگرایی، جانشین یک رازمان (سیستم) سرمایرداری پیشرفته در ایران شد؟ از این که خمینی با سرمایگذاری و پشتیبانی امریکا

و انگریز به فرمانروایی رسید، همه میدانیم و "تیری هم که در بیست و دوم بهمن در چهارپایدانی رها شد" (به گفته شاملو)، آن را هم میدانیم، آن چه که نمی دانیم، چرایی رها کردن تیر در گاوخانه بود!

اگر امریکایی ها کمی دیر تر می جنبیدند و آخوند ها را به ایران نمی آوردند، چپ ایران در آسیای میانه توفان همه جاگیر بر پا می کرد. در آن زمان "چریک های فدایی خلق ایران" چنان نیرومند و سازماندهی شده بودند، که ارتش همپیمان با شاه را از پای درآوردند! اگر یاد تان باشد، در روز های آغاز واژگشت (انقلاب)، صدای و سیمای ایران هر دم به آگهی می رساند، که این یا آن پادگان به سوی راهپیمایان تیراندازی می کند. پس از دمی به آگهی می رسید، که "چریک های فدایی خلق ایران" پادگان تیرانداز را گرفتند.

امریکا می دانست و آگاه بود، که جنگاوران سیاهکل و دیدگاه نگاران (تئوریسن های) توده ای، روزگار سرمایداری را دشوار می سازند! و امریکا هیچ راه سرکوبی دیگری هم بی از آوردن جمهوری اسلامی، گول زدن توده ای ها و سرکوب جنبش چپ به دست توده ای ها نداشت. به گفته سپهری، "چشم ها را باید شست" و به فرداشت (قضیه) ها، از چشم امریکایی ها ندید! کدبان نورزایی می فرماید: "توسعه نیافتگی به مفهوم عام اش البته عامل بسیار مهم افراطیت است."

من به این گمانم که "توسعه نیافتگی" و یا وارونه آن گسترش پیشرفت، نمی توانند در تندروی نخس سازنده داشته باشند. اگر به برخاستگاه های تندروی دهه های سی و چهل سده ای گذشته و امروز نگاهی بیاندازیم، می بینیم که بیشتر این تندروی ها در سرزمین های پیشرفته سربرافراخته اند، برای نمونه تندروی دینی در ایران و سوریه یا تندروی نازی ها و امریکایی ها در سرزمین های شان. در زمان ظاهر شاه نه تنها روستا های دور افتاده بزرگ شهر ها، که بیشتر بخش های هزارستان از پیشرفت بی بهره بودند. بسیاری از مردم پس از تاخت و تاز روس ها، به خودرو و هواپیما آشنا شدند. اگر واپسگرایی و تندروی فرآورده های "توسعه نیافتگی" می بودند، باید واپسگرایی و تندروی در زمان ظاهر شاه بیشتر از امروز دیده می شد.

کدبان نورزایی به این نگر است، که "رابطه ای تحجر طالبانی و مهمان نوازی متحجرانه یک رابطه ای متقابل است. داعش و طالب، نوع تفکرشان نمی تواند در کشوری مانند مثلاً آلمان به سادگی جای پاباز کند. ولی در افغانستان که زمینه ذهنی و فکری اش آماده است، طالب مانند ماهی در آب است (از مثال مائو استفاده کردم که می گفت کمونیست های چین در بین دهقان مانند ماهی در آب اند)."

نخست باید یادآور شوم که واپسگرایی طالبانی با مهمان نوازی بومیک (محلی) پیوندی ندارد. از آن که بگذریم، پارتیزان چینی، فرزند دهگان (دهقان) چینی بود. برای دهگان چینی روشن و

آشکار بود، که فرزندش برای آزادی تفنگ گرفته است، از بهر این، چریک چینی در دل دهگان چینی جا داشت و مانند ماهی در آب بود. ولی نه تنها که طالب فرزند مردم افغانستان نیست و در دل این مردم جای ندارد، که در هیچ گوشه ای از افغانستان نمی تواند بی تفنگ ره بگشاید و هیچ گاه هم با شیوه اندیشیدن واپسگرایانه (طرز تفکر متحجر) و تفنگش، نمی تواند "ماهی در آب" توده باشد. همانند ساختن بن لادن، بنیادگذار طالبان با مائو و کنار هم گذاردن فرزند توده (پارتیزان چینی) با فرزند جهانگشایان خونخوار (طالب)، ستم بزرگ و نابخشودنی است. این چنین واکاوی (تحلیل) ها، شایسته ی یک روشن اندیش نیست. این واکاوی را امریکایی سرشت ها به خورد مردم می دهند، تا افزار دست ساخته ای شان را فرآورده ای همبود افغانستان (محصول جامعه افغانی) جا بزنند. همان گونه که داعش فرآورده همبود سوریه (محصول جامعه سوریه) نبود، طالب هم فرآورده همبود افغانستان نیست و هیچگاه هم در دل مردم افغانستان جای نداشته و جای نمی گیرد.

کدبان نورزایی می فرماید: "مردم ما، حتی آن‌هایی که با سواد و درس خوانده‌اند، آمادگی خوبی برای تحجر و تفکر جزم‌گرا دارند. مشاهدات شخصی‌ام نشان می‌دهند که افغانستان امروزی به مراتب خرافاتی‌تر و متحجرتر از زمان ظاهرشاهی است".

چنان که در بالا یادآور شدم، من با این نگر و دیدگاه ناسازم! واپسگرایی امروزین یک کن ور (عامل) بیرونی می باشد، که بر شانه های توده سوار کرده شده است. واپسگرایی طالبانی یک پدیده ای برونخویش (عینی) است و با نابودی طالب از میان می رود. زمان ظاهر شاه را دهه ای پنجاهی ها به یاد دارند. در آن زمان پیشرفتی به چشم نمی خورد، خاندان شاهی برای خود می زیست و مردم هم گوسپندی وار برای خویش می زیستند. امروز هر دهگان یک ساستارگر (سیاستمدار) است. دیروز اگر هزارستانی جوانی و برده ای افغان بود، امروز برای گرفتن سزامندی (حق مدنی) اش به خیابان می آید، کشته می شود، ولی بر ترس چیره گشته و دوباره به خیابان می آید. اگر هزارستانی دیروز با فاشیزم آشنا نبود، امروز در برابرش می رزمند و آزادانه "نه به فاشیزم" می گوید.

لشکرکشی روس ها در افغانستان مانند زمین لرزه بود که هزاران هزار را سر به نیست کرد و دهکده ها را نابود کرد، ولی همبود (جامعه) را لرزاند و از خواب ناآگاهی و نادانی بیدار کرد، هزارستانی برده و جوانی به نخست وزیری رسید، تورکمن و اوزبک و بلوچ، که خواب استانداری را هم نمی دیدند، به وزارت رسیدند. وارونه ای آن، لشکر کشی امریکایی ها و آوردن واپسگرایی که پایه مادی دارد، بیشتر کوششی برای خواب ساختگی (مصنوعی) همبود است. واپسگرایی طالبانی سوتی ای امریکایی بر تارک آگاهی می باشد. یک بار دیگر یاد آور می شوم که واپسگرایی طالبانی پایه درونخویشی (ذهنی) ندارد و چون با طالبان آورده شده است، دارای پایه ای برون خویشی

(عینی) است. هر پدیده ای که پایه ای برون خویشی داشته باشد، می تواند از امروز به فردا زدوده و نابود گردد. اگر چه که کدبان نورزایی آن را "تئوری های توطئه" می داند، ولی از آن جا که من مردم را می شناسیم، هنگمند (مصمم) ام که واپسگرایی طالبانی تراوش منش و خوی این مردم نیست، یک پدیده ای بیگانه و برون مرزی است. اگر با چشمان شسته به شام یا همان سوریه نگاهی بیاندازید، می بینید که داعش فرآورده بیگانه است. بن لادن که رهبری طالبان را به دوش داشت و در افغانستان به نام ملا عمر یاد می شد، فرآورده بیگانه است! شما چه گونه و با چه فرنودی واپسگرایی بن لادنی بیگانه و برون مرزی را افغانی و از آن افغانستان می دانید؟

کدبان نورزایی می فرماید: "کرزی و احمدزی نتوانستند از امکانات و فرصت ها به طور بهینه استفاده کنند. البته این حاکمان تنها مقصر نیستند. بین خود ما باشد! ما مردم هم چندان مسئولیت پذیر نمی باشیم و فساد و خویش خوری و خودمحوری از بالا به پائین و از پائین به بالا این کشور را در قهقراه برده است."

نمیدانم که این کژفرنودی (سفسته) اسپنتایی از کجا به سوی دانشمند خردگرایی ما، کدبان نورزایی رخنه کرده است؟ این تکه برای دژفرنودگران (سفسته گران) اسپنتایی است، که می گویند: ما نتوانستیم، ما می خواستیم! ما برآن بودیم که با چکمه پوشان امریکایی مان افغانستان را به شکوفایی برسانیم، ولی نتوانستیم! این یک نگر پوشالی کرزایی - احمدزایی است که من آن را "کژفرنودی اسپنتایی" می نامم. این کژفرنودان که یک گام هم به سوی بهبودی برنداشتند، با بیشر می مردم را گنهکار و گنهبار (متهم) می سازند! از این کژفرنودان باید پرسید، آنکه در میان مردم آذرنک (فتنه) تباری انداخت، که بود؟ مگر آن ها نبودند که از مردم خواستند، تا هم تباران شان را گرد بیاورند و سازمان بدهند؟ مگر آن ها واپسگرایی طالبانی را سرتاسری نساختند؟ مگر آن ها آرامش بومسار و رجستان (منطقه) های بی طالب را طالبانی نساختند؟ اگر کسی فرجاد و فرسار (وجدان) داشته باشد، مردم را گنهبار و گنهکار نمی سازد! مگر همین رهبران پوشالی، جنگ را به رجستان مان راهی (بدرقه) نکردند؟ پس چرا شما از ما خواهان پاسخوری (مسئولیت) می شوید!

روشن اندیشی و تبارگرایی

برخی از روشن اندیشان، که توانایی روشنگری و پیشگیری از تبارگرایی را دارند، خود را به کری و کوری می زنند و آن «آواز روشنی» را که ما «با گوش جان» می شنویم، ناشنیده می گیرند. روشن اندیشان کور و کر، پس از گذر زمان به چهره های افسرده دگرگون می شوند. این دسته نه تنها که در گفتمان ها هموند نمی شود، که در نوشتار هم جنگ گنجشکی می کند، نولی می زند و به سوراخ سومبه ها ته می خزد. گاهی هم از بهر آن که خود را از لجنزار خودساخته اش به درآرد، جنگ کنونی افغانستان را یک جنگ لایه ای (طبقاتی) می داند. خوب، گیریم که این جنگ مانند همه جنگ های گذشته، یک جنگ لایه ای است، پس چرا تو به جایگاه یک روشن اندیش، «وزیرکانه» از سردمداران و سگان زنجیری امریکا پشتیبانی می کنی؟

زمانی که از جنگ لایه ای گپ می زنیم، بایستی پشتیبانه و فرنود و فرناش های خردپذیر هم داشته باشیم. درست است، که همه جنگ ها، جنگ های لایه ای اند، ولی آیا جنگ مجاهدین با خلقی ها، جنگ طالبان با مجاهدین یا داعش با طالبان جنگ های لایه ای اند؟ آیا در این جنگ ها، کارگران یا دهگانان دست دارند؟ آیا می توان از میان این جنگ جویان، پدیده ای به نام توده درآورد و به آن لایه ای بخشید؟ آیا زادمان زدایی و نابود کردن زادمان هزارستانی، به گونه ی جنگ لایه ای (طبقاتی) است؟ از پا برهنه ی هزارستانی تا سرمایدارش، همه دادباخته (محکوم) به نابودی اند و دسته دسته زن و مرد و پیر و جوان سربریده می شوند! و تو روشن اندیشی که برای من، روشن اندیش ژنده ی بیش نیستی، از این کنش فاشیستی سردمداران ارگ نشین چشم پوشی می کنی و آوازه را به دروازه می اندازی، که گویا اشرف غنی و کرزی در پی سرکوبی واپسگرایان و کهنه پرستان اند! توفان خنده ها!

تا زمانی که با چشمان شسته به کارکرد امریکایی ها در افغانستان ننگریم و نخش آن ها را در این جنگ ها بازشناسی نکنیم، نمی توانیم سرشت و چیستی جنگ ها را دریابیم. رهبری همه این گروه ها و جنگ ها به دست امریکا است. این امریکا است که هر روز نوزاد جنگی می زاید و به میدان می فرستد. جنگ لایه ای زمانی در افغانستان در می گیرد، که یا امریکا افغانستان را رها کند و یا مردم به رهبری روشن اندیشان در برابر امریکا بایستند. اگر جنگ کنونی افغانستان یک جنگ لایه ای می بود، باید فراتباری می بود. هر روشن اندیشی که یک ریزه فرجاد و فرسار هم داشته باشد و خردمندانه بیاندهد، می داند که حامد کرزی و غنی احمد زی، بنیادگذاران طالبان با سگول های شان، که چنبره (حلقه) ارگ را می سازند و آگاهانه و آزادانه دست به هر کاری می زنند، یک چنبره فاشیستی اند. این چنبره که «وزیرکانه» دست به همه سوزی (هولوکاست) دومی زده است، از هیتلر تبارگرا تر، از موسولینی خودکامه تر و از فرانکو نژادپرست

تر است. اگر هیتلر گروه گروه و دسته دسته به زندان و کشتارگاه می فرستاد، این سالوسان فریبکار در دادگاه خیابانی شان هر روز مردمان را با طالبان خودکفان شان به خاک و خون می کشند.

در افغانستان دو گرایش به چشم می خورد، یکی گرایش فاشیزم افغانی و دیگری گرایش جهانخواران امریکایی. فاشیزم افغانی، در کنار برآورده شدن خواسته های امریکا، برآن است تا از افغانستان یک کشور نوپای به نام ده افغانان بسازد، از بهر این دست به هر تبهکاری و دغلکاری می زند، تا برایش فرهنگ بسازد. جهانخواران امریکایی هم در کنار خورد و برد افیون و زیسمایه ها و کان های زر و سنگ های گرانبها و اورانیم، می خواهند در افغانستان جایگزین باشند، تا روسیه و چین و هند و ایران را زیر نگر و واپایش (کنترول) خویش داشته باشند. من که در این سرزمین یک جنگ لایه ای نمی بینم. و جنگی که در میان مهره های امریکای جهانخوار در گرفته است، یک جنگ فرساخته (مصنوعی) می باشد و هر زمان که امریکا خواسته باشد، به انجام می رسد و پایان می یابد.

یکی از پیوند های بنیادین لایه ای، ساستار (سیاست) است. از بهر این، یک سوسیالیست یا کمونیست می تواند به سادگی با یک دهگان یا کارگر پیوندد، او را رهبری کند و سازمان بدهد. ولی همین اکنون در افغانستان کدام گروه، به کدام لایه در پیوند است؟ فشنگی که رها می شود و یا فریادی که کشیده می شود، به کدام لایه خویشی و یا پیوند دارد؟

تا در دیدگاه و انگارگان (ایدیولوژی) مان بازنگری نکنیم، نمی توانیم به یک دیسه سازنده و کارآمد دست یابیم. یک دیسه سازنده و کار آمد، کنار گذاشتن تبار و چنگ زدن به ریسمان انگارگان و ساختن سازمان و باهماد های چپ و مردم سالار است. تا در پراسه (مسله) تبارگرایی چاره جویی نشود، هیچ گونه راژمان (سیستم) کشورداری در افغانستان پیروز نمی شود. زیرا این سرزمین چند زبانه و چند تباره است. هیچ کس نمی تواند این همبود را بیخت و بیز کند. برنده کسی است، که دست از تبار گرایی بردارد و با ساستار (سیاست) به پیش برود. گزار گواه است، که هیچ کس نمی تواند با زور فرمان براند. یگانه راه بیرون رفت، از این لجنزار کنونی، فراتباری اندیشیدن است. تا روشن اندیش پشتون خود را نفروزد (تعریف نکند)، تا روشن اندیش تاجیک دست از تبار گرایی برندارد و تا روشن اندیش هزاره با ساستار (سیاست) فراتباری پا به میدان نگذارد، «فاشیزم» بر گرده های این مردم سوار خواهند ماند.

امریکای جهانخوار و فاشیزم افغانی بر این گمان اند، که توانسته اند، مغز های اندیشمند و روشن اندیشان راستین این سرزمین را نخست به دست های خونین خلقی ها و سپس به دست مزدوران پشاور نیشن شان، به چالش کشیده اند. اگر یاد تان باشد، هزار ها هزار تن روشن اندیش را خلقی ها تیرباران کردند. روشن اندیشانی که گریختند و به ایران و پاکستان پناه بردند، به

دست مزدوران ایرانی مانند توده ای ها، که روشن اندیشان را به کوره های فاشیزم خلخالی فرستادند و در پاکستان، دسته دسته، از داکتر فیض گرفته تا قیوم رهبر و یارنش، همه به دست مزدوران سازمان سیا تیرباران شدند و به خاک و خون کشیده شدند. و با آن که سازمان سیا، همه روشن اندیشان راستین را در ایران و افغانستان سر به نیست کرد، ولی من نیک گمان و آسوده اندیشم، که آرمان و انگارگان مردم گرایی، مانند تارگونی (شبحی) در فراسو و پهنه آسمان سرزمین مان در گردش است و به زودی جان خواهد گرفت و در دل روشن اندیشان چپ اندیش، پرتوی خواهد فروخت و اندرون میدان ساستار (سیاست) خواهد شد. گروه و دسته های که بازیچه دست جهانخواران و کوخچه های بومی شان گردیده و درفش تباری بر افراشته اند، همچون خاکروبه روبیده خواهند شد.